

حالا بدنیت دو کلمه هم راجع به دکتر چمران و تیمسار فلاحی بگویم. دکتر چمران قبل از این ماجرا و قبل از این عملیات باز هم به اتفاق تیمسار فلاحی فرمانده نیروی زمینی به لشکر ۶۴ ارومیه رفته بودند، درحالیکه پاسگاه سرو را که در سرحدات است ضدانقلابیون تصرف کرده و نفرات و افرادش مجبور شده بودند از راه ترکیه نجات پیدا کنند و برگردند. تا نزدیکیهای ارومیه در اختیار دشمنان ما بود. این دونفر باتفاق سرهنگ ظهیرثراد که در آتش غیرت و ناراحتی و فداکاری بود درصدد برمیآیند بروند سرو را برگردانند و متجاوزین را دفع کنند. سر راه به ارومیه به گردنه‌ای میرسند که در تصرف و در اختیار مسلسل داران و تیراندازان ضدانقلاب بود. ارتشیان با تانک و زره پوش حرکت خود را ادامه میدهند ولی روحیه سربازان و درجه داران آنقدر ضعیف بود که رانندگان تانک‌ها و زره پوش‌ها از حرکت خودداری میکردند. دکتر چمران پیاده میشود و با لباس نظامی و مسلسل بدست به دشمن حمله میکند (درحالیکه مرتب از چپ و راستش گلوله میبارید) و باینترتیب راه را برای تانکها باز میکند. تیمسار فلاحی هم برای آنکه نفرات دشمن را در ارتفاعات بزند دستور میدهد که هلیکوپتر پرواز کند اما ممانعت و بهانه جوئی می‌بیند و بالاخره وادار میکند که هلیکوپتر حرکت کند و به آسمان برود معذک خلبان هلیکوپتر آنجائیکه باید به آنها بزند میگوید مسلسل خراب است!...

دکتر چمران کسی است که روزنامه‌های مخالف - مانند آیندگان - همه جور نسبت و تهمت را به او میدادند؛ که از طرف موساد است و پلیس صهیونیسم است، در لبنان عامل سیا بوده، اینتلیجنت سرویس با او همکاری داشته، جمعیت امل یا جمعیت امام موسی صدر که او اداره میکرد اصلاً پول از شاه میگرفته و... خلاصه آنچه که می‌توانستند درباره او گفتند. ما هم میدانستیم که این مقاله و مطالب را چه کسانی به او نسبت میدهند. خودش هم میداند. ولی همین مطلب و بدتر از آن را درباره دکتر یزدی و عده‌ای دیگر هم نوشته‌اند. روزنامه‌ایکه خوشبختانه اخیراً بدستور دادستان انقلاب تهران توقیف شده است بدو بیراه و تهمت و افترائی نبود که نگفته باشد و بعد هم کسی جرأت ندارد به اسب شاه بگوید یا بو.

قبل از ارومیه همین اکیپ و همین اشخاص به خوزستان رفته بودند و در خوزستان هم بعد از جریان انفجار پل و غیره و کارهای لشکر، ترتیب حفاظت و حراست و دفاع را داده بودند.

حالا از تیمسار فلاحی، دو کلمه هم از ایشان بگویم. بعد از آنکه بفرماندهی نیروی زمینی منصوب و عهده دار خدمات ارزنده و حساس شده است، چندین بار از طرف دادگاه انقلاب شیراز دستور بازداشتش داده شده. حالا چرا؟ چه کسی می‌نویسد؟ این را هم بهتر است نگویم. ولی حداقل اثرش این است کسانی را که مامور هستند، کسانی که باید دفاع کنند و

حفظ کنند، فلج میکنند. دستگاه دولت و دستگاه انقلاب را فلج میکنند. اما ایراد و اعتراض دوم یا قاطع عمل نکردن دولت؛ اول دفعه که این حرف را از قول یکی از مرئوسین که حکم انتصابش را خود من امضاء کرده و داده بودم گفتند، من بیاد گفتگویی که پنجاه و چند سال پیش بین تیمورتاش و میرزا طاهر تنکابنی در سال ۱۳۰۴-۱۳۰۵ رخ داده بود افتادم. تیمورتاش وزیر دربار پهلوی زمان رضاشاه را که دست اندر کار نخست وزیر شدن، رئیس الوزراء شدن و بعد شاه شدن او بود همه میشناسید. قبل از آن اسمش سردار معظم خراسانی بود. مدتی والی گیلان، والی خراسان و معروف به دو صفت ممتاز یکی سفاکی و دیگری عیاشی بود. البته از این صفات و محاسن و مزایا خیلی داشت. میرزا طاهر تنکابنی را فکر نمیکنم کسانی که مرا نگاه میکنند بشناسند. میرزا طاهر تنکابنی از افاضل و مفاخر دوران اواخر قاجاریه یعنی احمدشاه، و اوایل رضاشاه بود. مخصوصاً در حکمت الهی واقعاً جزء افراد عالی و از اساتید معروف و محترم بود. هم مرد ایمان و تقوی و هم مرد ادب و دانش و فضل و کمال بود. مخصوصاً در فلسفه و حکمت الهی.

یکروز مرحوم میرزا طاهر در سکوی دکانی در سرچشمه پیش یکی از دوستان خود نشسته بود. سردار معظم خراسانی از آنجا رد میشود. میرزا را میشناسد و شاید هم زمانی شاگرد او بوده، بشوخی و طعنه میگوید جناب میرزا من با هزار و یک دلیل ثابت میکنم که خدائی نیست. میرزا میگوید حضرت والا زحمت نکش، من با یک دلیل ثابت میکنم که خدائی نیست!! تیمورتاش میپرسد کدام دلیل؟ میرزا جواب میدهد: «وجود تو»! اگر خدائی بود مرد خبیثی مثل تو نباید روی زمین باشد!!

حالا آن آقای تلویزیون! که میگوید فلان کس قاطع عمل نمیکند، راست میگوید، به همین دلیل که او آنجاست. اگر من قاطع بودم او نباید باشد.

اما چرا دولت قاطع نیست؟ قاطع یعنی برنده، برش هم همیشه با یک شمشیری، کاردی و یا چاقویی میشود. ملایم ترین وسیله برش چاقو است. معلومست که با مخالفین و دشمنان با خواهش و تمنا و قربان صدقه نمیشود مبارزه کرد. طرف حساب آخرش را میکند. اگر دولت یا کسی که حکم و فرمانی میدهد یعنی عمل خلاف میل طرف را میخواهد انجام دهد، اگر پشت سرش وسیله قتاله بود او بهمان قربان صدقه هم حساب کارش را میکند، ولی اگر نبود اعتنا نمیکند. حالا فکر کسی را بکنید که چاقویی بدستش میدهند اما تیغه چاقو را به کسی دیگر میدهند به یک دستش چاقویی میدهند که اصلاً تیغه ندارد. یعنی پلیس و ارتش و ژاندارمری که تیغه آن را از اول گرفته بودند و تمام افکار و مخصوصاً از ناحیه افراطیها و انقلابیها این بود که باید تمام پلیس و افسران و درجه داران از دم تیغ و گلوله رد شوند. اصلاً شهربانی چیه؟ پلیس چیه؟ ژاندارمری چیه؟ اینها همه طاغوتی هستند. این چاقویی بود که بدست راست ما داده بودند. چاقوی دوم هم قانون و دادگستری و وسایلی که باید بعد از انقلاب

بوجود آید و پاسداران که آنهم تیغه اش دست کس دیگری بود.

یک مثال کوچک میزنم، ما دولت قانونی هستیم، از اول در برابر بختیار این دولت را میکنند دولت قانونی. امام هم فرموده بودند، منم چندین بار اعلام کرده بودم که ملاک و میزان کارما قانون اساسی است منهای سلطنت و همچنین قوانین و مقررات موجود تاوقتی که خلاف یا اصلاح و تغییرش را ما نیاورده ایم. راه ما قانونی بود دولت باید قوانین و لوایح و تصویب نامه هائی که احتیاج است تنظیم کند و سپس به شورای انقلاب ببرد و شورای انقلاب هم تصویب کند. ما محدود بودیم و ملزم بودیم که قانونی عمل کنیم، برای قانونی عمل کردن که میخواستیم سریع هم باشیم آمدیم و یک دادگاه فوق العاده رسیدگی به جرایم ضدانقلاب تشکیل دادیم. فکر کردیم و نوشتیم، از کمیسیون و هیات وزراء گذشت بعد تصویب شورای انقلاب و بعدهم به امام همه عرضه شد. حتی وزیر دادگستری قضات این دادگاه فوق العاده رسیدگی به جرائم ضدانقلاب را هم که باید کارهایش خیلی سریع باشد و درست معین کرد. دادگاه فوق العاده برای این بود که بتواند به کار دزدان و خرابکاران و محتکرین و قاچاقچیان و کسانی که اسلحه غیرمجاز حمل میکنند و ضدانقلابی عمل میکنند رسیدگی کند. بتواند سرعت داشته باشد ولی با حفظ حق دفاع و امکانات مدافعه و بصورت قانونی عمل کند. آقای وزیر دادگستری قضات این دادگاه فوق العاده را نیز معین و اعلام کرد. اما بعد دادستان کل انقلاب قبلی در روزنامه ای مصاحبه فرمودند که این دادگاه کشک است؟! بعدهم پیغام آوردند که فرمودند نباشد! بسیار خوب. حالا از جمله چیزهائی که میگویند شما قاطعیت ندارید، میگویند چرا گذاشتید این روزنامه ها مثلاً فحش بدهند، بد بگویند، تحریک کنند و توطئه کنند. ما که نمیتوانستیم همینطوری بگوئیم آقا روزنامه و حزب نباشد. قبلاً هم که قانونی نبود برای روزنامه ها و آنچه بود فعال مایشاء شاه بود. پس دستگاه قانونی و طرحی نوشته شد و به افکار عمومی گذاشته شد. بالایش درست شد پائینش درست شد. در چه شرایطی امتیاز داشته باشند، چه بکنند چه نکنند، چگونه میشود کسی که خلاف حق و خلاف انقلاب عمل میکند توقیفش کرد و روزنامه اش را گرفت، و... اما وقتی که آن قانون مطبوعات نباشد چه کسی باید این را اجراء کند؟ مجرم را چه کسی باید بگیرد؟ همه شما شاید بخاطر داشته باشید مصاحبه ای که آقای دادستان تهران، دادستان وزارت دادگستری در روزنامه ها کرد. آن قضیه بسی سابقه در دنیا را اعلام کرد که یک شهر ۴ میلیونی اصلاً دادگستری و شهربانیش زندان ندارد. یک مدتی بخشنامه صادر کرده بودند به پلیس که شما قاچاقچی و دزد را نگیرید. اگر بگیرید زندان ندارید. حالا شما بینندگان میتوانید تصور آن چاقوی بی تیغه را بفهمانید.

ایراد سوم این بود که دولت انقلابی عمل نمیکند. اگر مقصود از انقلابی عمل کردن زدن و ریختن و کشتن و پاشیدن و پا روی همه اصول و مقررات و قانون و نظام و متد و سیستم

گذاشتن باشد، البته دولت و شخص بنده انقلابی نیستیم. اما اگر بنا باشد که نظم و اصول و مقررات و سیستم و مطالعه و کار اساسی و تغییر عمیق باشد (که انقلاب واقعی هم همان است) ما انقلابی بودیم و هستیم. انقلاب واقعی در مرحله مثبت را چندین بار گفتیم که غیر از این نمیتواند باشد. بله ما انقلابی هستیم خیلی هم انقلابی هستیم. شورای طرحهای انقلاب را درست کردیم. به همین منظور قانون اساسی را روی همان شورای طرحهای انقلاب آوردیم. طرحهای خیلی زیادی اقتصادی، فرهنگی، آموزشی و چیزهای دیگر درست شد. اقلاً در این مدت حدود ۲۰۰ لایحه قانونی (آمار برداری نکردم. فرصت نبوده است) گذشته است که اقلاً ۲۰ درصدش که حدود ۴۰ لایحه میشود لوایح انقلابی است. از جمله ملی کردن بانکها، از جمله قانون حفاظت صنایع و توسعه صنایع و خیلی چیزها... ۸۰٪ آن چیزهای اصلاحی و باصطلاح رفرمیستی است. اما یک مطلبی را هم میخواهم بگویم و سری را میخواهم فاش کنم که جز عده بسیار معدودی دیگران نشنیده اند و آن مسئله تقسیم وظائف است. در آبانماه گذشته که به پاریس رفته بودم و خدمت امام رسیدم و در آنجا نطفه اولیه چیزی که الان میبینید بسته شد. (البته ایشان بیشتر گوینده بودند و من هم شنونده) و بعد که به تهران آمدم بفاصله ۲۰ یا ۳۰ روزی شورای انقلاب تشکیل شد و این جریانات را کسی نمیدانست. در آن موقع اساس کار ریخته شد و همان موقع توأم بود با تقسیم وظائف. عده ای مسئول و مامور ادامه و اداره نهضت بودند. آن موقع کلمه انقلاب هنوز معمول نشده بود. و عده ای هم که مسئولش بنده شدم مامور قسمت مثبت و کار اداری. خدا رحمت کند مطهری را، اولین اثر خارجی و ظهور این قضیه سرمایه‌موریت راه انداختن مواد نفتی مورد احتیاج روز بود که طبق آن ماموریت، عده ای به جنوب رفتیم و بعد آن بحبوحه اعتصاب نفت و بنزین و گازوئیل راه افتاد. و اصلاً این اکیپ و این هیات که بعداً اسمش دولت شد وظیفه اش کار اداری و سازندگی و قسمت مثبت انقلاب بود. این ایرادهائی که میگویند شما انقلابی نیستید و انقلابی عمل نمیکنید بسیار ایرادهای بیجا است برای اینکه در تقسیم وظائف این اصلاً بعهد دولت نبود. اشکالی که پیش آمد این بود که این دو برنامه، یکی برنامه تخریبی و منفی انقلاب و دیگری کار و برنامه مثبت و سازندگی، این دو تا درهم هستند. در نتیجه این درهم رفتن و پیچیدگی و درست درنیامدن پیش‌بینی‌ها، منشأ و مبنای بسیاری از مشکلات امروز ماست. در پیامهای تلویزیونی قبل هم چندین بار این را اشاره کرده بودم و کسی مقصر نیست. این پیشامدی است که شده است. یکبار هم این پیش‌بینی درست درنیامده بود. برخلاف انتظار شب سوم ماه رمضان سال ملی شدن نفت بود که مرحوم دکتر مصدق به من ماموریت ریاست هیات‌مدیره موقت شرکت ملی نفت ایران را داده بودند. فرمودند آنجا که میروی دست به سیاه و سفید نزن به هیچ کاری کار نداشته باشید. شما کنار بنشینید و به انگلیسیها و متخصصان بگویند که سرجایتان باشید با همان حقوق و همان مزایا و ماکاری بکار شما نداریم، اداره کنید. اگر

گفتند پس شما چه کاره اید؟ بگوئید که ما نماینده دولت هستیم، آمده ایم که نفتی که فروخته میشود پولش را به دولت ایران بدهند و اگر به دولت نمیدهند رسید بنام شرکت ملی نفت ایران و هیات مدیره موقت نفت ملی ایران بدهند. کار شما اینست. اما در عمل زیر و رو شد. بنده که رفته بودم آنجا که دست به سیاه و سفید نزنم، جریان روزگار ما را وادار کرد که از صدر تا ذیل تمام امور آنجا را وقتی انگلیسیها تخلیه کردند (و حتی مریض زیر عمل جراحی را رها کردند و رفتند) اداره کنیم، تمام دستگاه افتاد بعهد ما ایرانیها حالا این پیش بینی ها درست در نیامد، کسی در آن روز فکر نمیکرد اگر ضدانقلاب از بین نرفته باشد مشکلات چطور خواهند بود. در همان پیامهای اول گفته بودم که ما داریم چوب سرعت و عظمت موفقیتمان را میخوریم. اینست که حالا توقعی دارند که ما برای این کار نیامده ایم. ماموریت هیات دولت اداره کردن مملکت یعنی راه انداختن آب و برق و کار و کارگر و مدرسه و راه آهن، رفراندوم قانون اساسی، مجلس موسسان، بعد هم انتخابات مجلس بعدی تا دولت و رئیس جمهور بوده. منتها در عمل اختلاط بین این دو برنامه ایجاد شده و مقداری شلوغ شده است.

حالا گناه گردن کیست؟ گردن ما؟ مثلی است، شنیده ام ترکها میگویند؛ در مثل مناقشه نیست ایراد نگیرید میگویند وقتی گاری بسربالا میرسد اسبها یکدیگر را گاز میگیرند، حالا ما هم مواجه با مشکلات و ناراحتی شده ایم و اسبی ضعیف تر و لاغرتر از دولت پیدانکرده اند، اینست که همه لگدشان و گازشان هم به این اسب است. اما آنها که میگویند دولت هیچ کاری نکرده و نمیکند! شاید هم راست میگویند و ما حالیمان نیست، مملکتی که تلاشی بود، منفجر بود، سنگ روی سنگ بند نمیشد، هیچی نبود، حالا ما عوضی میبینیم. برقی هست و آبی هست و مدارس هست و راه آهنی هست و هواپیمائی هست فرودگاه مسافر میرود و میآید، بانکی هست و ارزی هست... عرض کنم که کنکوری به عمل میآید، رفراندوم شروع شده، وزارت راه ۱۰۰۰ کیلومتر راه در دست دارد و ۱۲۳ میلیارد تومان دارد خرج میکند، ۸۵ میلیارد ریال وزارت مسکن و شهرسازی دارد الان ساختمان میکند. اینها نیست، ما اشتباه میکنیم، خواب میبینیم. جهاد سازندگی درست شده در همه جا دارند کار میکنند. صندوق ترمیمی درست شده برای جبران خسارات دوران انقلاب. روزی که دولت مامور شد یک میلیون ونیم بیکار داشتیم. حالا صد هزار تا داریم. شاید هم ما اشتباه میکنیم اینها نیست، نشده و ۸۵ میلیارد ریال از طریق اتاقهای بازرگانی وام داده نشده که این صنایع خوابیده، صنایع خراب دوباره زنده شود و بتوانند مواد اولیه بخرند و علیرغم اختلال هائی که میشود روی پاهایشان بایستند. ۴۰ میلیارد از طریق بانکهای کشاورزی، بانکهای دولتی در اختیار کشاورزان گذاشته شد. همان دیشب در شورای اقتصاد (مبلغ یادم نیست ۵ میلیارد، ۴ میلیارد یا ۳ میلیارد) برای وام دادن به باغداران پسته در نطنز و باغبانانی که

آفت سرمازدگی داشتند اختصاص داده شد و قرار است و یا تصویب شده است که انشاءالله همکاران عزیزم اعلام کنند. ۵۰ میلیارد ریال اختصاص داده شده برای کسبه جزء و پیشه‌وران و کشاورزان و صاحبان صنایع مثل آهنگر، صیاد، ماهیگیر، آب‌نبات‌پز، لبنیاتی و غیره که رمقی در کارشان بیاید و روح تازه‌ای در آنها دمیده شود. آنها بارها میگویند دولت هیچ کاری نکرده، آنها راست میگویند، نه گنبد خبری بوده، نه چاه‌بهار خبری بوده، نه کردستان خبری بوده، نه خوزستان چیزی منفجر شده و نه جای دیگر. اساس اشکال در اینست که بدشانسی دولت در این است که در این مملکت هر وقت کسی ناراحت میشود، خانه کسی را نقاب بصورتی میرود با ژ-۳ میگیرد و مصادره میکند، زن و بچه آن بیچاره را و یلان میکند، شکایتشان، اعتراضشان و نفرینشان به دولت است که دولت چرا جلوی آنها را نگرفته. به فلان حزب حمله میشود و یا فلان کتابخانه، ایرادشان بدولت است که دولت چرا از ما حمایت نمیکند، اما موقعی که خود آنها علیه ما حرف میزنند، کار میکنند، آن موقع دولت حساب نیست. گرانی میشه، ارزانی میشه یا نمیدانم کسادی میشه، بیکاری میشه، هر کاری وقتی بد است در برابر آن یک مسئول در مملکت هست. اما کار خوب هرچی بشود بنام هزار نفر است و آنها هستند که میکنند. این وضعی است که دولت دارد. حالا بخواهم خلاصه کنم جواب چندتا است: اولاً اهمال و سستی از ناحق‌ترین لکه‌هایی است که میتواند به کسی زده شود. بالعکس این دولت در برابرش - نمیخواهم بگویم سوءنیت، و به کسی بد بگویم یا کسی را مقصر بدانم - انواع کارشکنی‌ها، مزاحمتها، مداخله‌ها و ممانعتها بوده و هست. حرفی که من دارم این است که چرا اصرار دارند هی عقب این بگردند که کی مقصراست، که بین مقصرها اگر کسی را پیدا نکردند بگویند دولت. چرا اشکال و عظمت این موضوع را نمیبینند؟ اتفاقاً پر پروز در همین فکرها بودم، صبح که قرآن میخواندم به سوره عنکبوت رسیدم. خداوند در اینجام میپرسد که آیا اینهایی که ایمان آورده اند خیال کردند همینکه گفتند ما مسلمان شدیم کار تمام میشود؟ و مورد آزمایش و گرفتاری قرار نمیگیرند؟ در حالیکه سنت خلقت و ناموس طبیعت در این است که کسانی که قبلاً ایمان آورده بودند مورد گرفتاری و آزمایش قرار گرفتند. شما بزرگترین انقلاب رادرتاریخ دنیا کرده‌اید، انگور خوردیم پای لوزش هم باید بنشینیم. این انقلاب، این عظمت، این افتخار مفت و مسلم و به این آسانی بدست نمیآید، جراح از پهلوی مریض یا از گلوی مریض غده‌ای به اندازه عدسی، به اندازه نخود درمیآورد، ببینید تا مدتها این مریض بیهوش است، درد دارد، در زحمت است، تمام جوارحش، تمام ارگانیزمش همه دستخوش اختلال میشوند. یک جراحی بعد از ۲۵۰۰ سال در این مملکت شده چرا هی میگویند این تقصیر کاره، اون تقصیر کاره؟ خودتان مقصرید، خودتان مفتخرید، خودتان هم مقصر. لازمه این انقلاب، لازمه این عمل عظیم که ما انجام دادیم، لازمه سرعت پیروزی اینهاست. بیکاری باید باشد، گرانی باید باشد، حملات باید

باشد، هرج و مرج باید باشد، بی نظمی باید باشد، همه اینها باید باشد. این غیرقابل انکار است. چرا من در دومین سخنرانی سوره والعصر را خواندم؟ عوض اینکه بهمدیگر توصیه بسبب و پایداری و رحمت و مرحمت و دوستی بکنیم، که بتوانیم این بار سنگین را به منزل برسانیم، نق میزنیم، ایراد میگیریم، فحش میدهیم، تهمت میزنیم و اعتراض میکنیم.

مسئله دیگر اینکه کسی را به کسی ایراد وارد است که فریب داده باشد. ما که از اول گفتیم چگونه هستیم. زندگی من، افکار من، عقیده من و رویه من برای کسی ناشناخته نبود. اعلام شده، دانسته شده و قبول شده بود. بعد هم با همان سیستم رفتن جلو. مرتب هر دو هفته یک درمیان تمام مطالب را صادقانه و صمیمانه در میان گذاشتم. بدهکار به کسی نیستم که ایراد بگیرند کسی را فریب نده. ما گفتیم اینجوری هستیم و اینجوری میکنیم. همان جور هم کردیم. قاطع و انقلابی تا آنجا که میشده، بودیم. ایراد میگیرند که با این حرکت لاک پشتی شما بچه های ما در پاوه کشته شدند. آقا ما لاک پشت هستیم، از اول هم گفتیم ما لاک پشت هستیم!، ما میخواهیم منظم کار کنیم. ما بامند و سیستم و فهمیده و سنجیده میخواهیم عمل کنیم. لاک پشت لاک پشت است، معذک همین لاک پشت وقتی بامار دزمیافتد کمرمار را گاز میگیرد و مار با کله اش و بادمش آنقدر به پشت لاک پشت میزند که از بین میرود. این اندازه ما میتوانستیم دویدیم و خیلی هم کار انقلابی کردیم. بیش از این نمیتوانیم. بهیچوجه هم نگفته ام و نمیگویم و نخواهم گفت که افرادی که به عنوان وزیر و رئیس و استاندار و سفیر آوردیم، اینها بی عیب هستند. در روز دانشگاه، روز اول که هنوز وزرا معین نشده بودند، گفتم انتظار اینکه کسانی که ما میآوریم عیبی رشته، مریم بافته باشند نداشته باشید. اقرار میکنم باز هم اقرار میکنم که در اینها عیب هست، اشکال هست، ایراد هست. ولی نمیتوانم، غیر از اینها پیدا نکردم. بهتر از این ندارم. بنابراین ایراد نگیرید.

یک مثال برایتان میزنم: تیمسار شاکر را پرسیدیم، مطالعه کردیم، تعقیب کردیم، پرس و جو کردیم، بسیار هم خوبست و خوب هم از آب درآمد. با علاقه و با فداکاری سرکارش هست. اما بلافاصله ایرادها و اتهامات و اعتراضها شروع شد. در یکی از روزنامه های انقلابی، نه روزنامه های دشمن، نه روزنامه آیندگان، مقاله ای نوشته شده که ببینید این دولت چقدر خیانتکار است و چقدر خرابکار است! رفته کسی را که تیمسار مرحوم قره نی کنار گذاشته بود آورده سرکار. حالا اول تیمسار قره نی را که می گفتند «سی آی» است و انتلیجنت سرویس است و فلان است و همه عیبها را باو نسبت میدادند، حالا شد خوب و کسی که او کنار گذاشته، در صورتیکه او کنار نگذاشته بود مصوبه خود هیئت وزراء بود که از سرتیپ به بالا بازنشسته بشوند. حالا این جرم بود. بعد جای اون آقا که در زمان تصدی اش بد بود، حالا ما مقصریم که چرا او رفته دیگری آمده. اینجور چیزها، نتیجه اش چه میشود؟ وقتی بنا باشد در

روزنامه‌های کشور، روزنامه‌هایی که جزء این دستگاه و انقلاب هستند، چنین حرفهائی - نمی‌گویم اتهام - به کسی که فرمانده کل ستاد مشترک است بزنند، آنوقت از این ارتش چه انتظاری میشود داشت؟ وقتی من می‌گویم چاقورابه ماداده اندولی تیغه‌اش در اختیار ما نیست همین است! بله حالا کوتاه می‌آیم... در هر حال ما اینجوری هستیم. هیچ هم نمی‌گویم خطانمی‌کنیم. همه جور ایراد هم داریم. حالا شما چه می‌فرمائید؟ حق باشماست. باید دید از نق‌زدن و انتقاد کردن و تضعیف کردن و اینطرف و آنطرف محیط مسموم ایجاد کردن، بدبینی یا لااقل تردید بوجود آوردن و برای ملتی که باید یک دل و یک جهت تمامش در جهت انقلاب و جمهوری اسلامی حرکت کند، این تشنت و مسمومیت را بوجود آوردن، این برای شما بداست و برای انقلاب بداست. آیا خیانتی از این بالاتر میشود؟ عمل ضدانقلابی از این قوی‌تر میشود؟ دولت و شخص بنده جهنم! اصلاً هیچ مطرح نیست. بلکه در حکومت دموکراسی، در حکومت آزاد و در اسلام، انتقاد، ایراد و اعتراض همه اینها هست. اما آنجایی اعتراض می‌کنند و ایراد می‌گیرند که یک حالت عادی باشد. که یک دولتی، یک حزبی برای خودش تبلیغات کرده و وعده‌ها داده که من می‌آیم چه می‌کنم، چه نمی‌کنم، گلستان می‌کنم، بهشت می‌کنم و حالا آمده نمی‌کنند نمیتواند. خوب، در روزنامه‌ها و رسانه‌ها می‌گویند که این بابا نتوانست و بهتر ترتیب باید کاری کرد که در انتخابات بعدیادر رای‌گیری مجلس این دولت در اقلیت قرار بگیرد و ساقط شود یا استعفا دهد. آخر در مورد ما که اصلاً استعفا و سقوط مطرح نیست. ما که دودستی به این کرسی نچسبیده‌ایم! ما کی گفتیم می‌خواهیم بیائیم سرکار؟ کی گفتیم می‌خواهیم مملکت را گلستان بکنیم؟ ما همیشه آماده بودیم. چندین بار گفتیم، همین اول هفته بنده نامه خصوصی مستقیم برای امام فرستادم، که آقا این استعفای ما، دودستی در اختیار امام. الحمدلله داوطلب زیاده، حاضر هم هستند. الحمدلله لایق زیاده، الحمدلله انقلابی زیاده، الحمدلله قاطع زیاده، حاضر هم هستند. خوب آنها را صدا کنید، آنها بیایند کار را بگیرند. به ما چه کار دارید؟ صلاحیت هم دارند. ما نه تنها خوشحال میشویم، آنوقت عروسی دوم بنده است. آنروزی که امام به ما بگویند آقا بروید خانه خودتان، ما راحت میشویم. چه اصراری دارید که شماها بگویند و بنویسید که استعفا بده. ما استعفا داده‌ایم. ما اصلاً کاری نداریم. عوض اینکه افکار عمومی را مسموم کنیم، در مجلس ختم اعلامیه بدهید، در روزنامه انتقاد کنید، هی بگویند دولت مقصر است، بسیار خوب بنده هم تصدیق می‌کنم، مقصرم. چه حرفی دارید بزنید؟ عوض اینکه راهپیمائی کنید، بروید خدمت امام، بگویند که آقا شراینهارا از سر ما کم کنید. حرف منطقی این است. حرف منطقی این نیست که بگویند دولت مقصر است، دولت ضعیف است، دولت نمیدانم قاطع نیست، دولت فلان است، ولی مادامیکه این دولت یا هر دولتی سرکار است، عامل شماست، وسیله شماست. شما وظیفه دارید که این دولت را تقویت کنید. دشمن دلش



می خواهد دولت ضعیف باشد. درست شما همان کاری که ضدانقلاب می خواهد، شاه می خواهد، نمیدانم فلان می خواهد، اسرائیل می خواهد می کنید. آنها هم همین را می خواهند که این دستگاه از داخل پاشیده و محو شود. این دستگاه دولت است، حالا بد یا خوب، عوض اینکه روحیه بدهید، دلگرمی بدهید، تضعیف می کنید؟

موقعی که در کلاس دوم متوسطه بودیم تاریخ ایران و یونان و روم را می خواندیم. (چون این داستان آن موقع خیلی تاثیر در من کرده بود، یادم هست). تاریخ روم صحبت از جنگهای کارتاژ. روم می کرد. روم هنوز آن قدرت امپراطوری را پیدا نکرده بود و بجای رئیس جمهور کنسول داشت. کارتاژ مستعمره ای بود که فنیقی ها در ساحل جنوبی مدیترانه در شمال افریقا (همین محل طرابلس فعلی) ایجاد کرده بودند و خیلی پررونق و پر ثروت بود. رومیها به آنها طمع داشتند و مزاحمشان میشدند. اینها اتفاقاً رئیسی به نام هانی بال پیدا کردند که شخص سلحشور و داهی و باتدبیر و زیرک بود. هانیبال به روم حمله کرد و کشتی هایش در شبه جزیره ایتالیا پیاده شدند او حمله های جنگی عجیبی بکار می برد و همینطور نبرد پشت نبرد تا روم را شکست داد. در روحیات و افکار آن زمان ما، روم انگلیس را تداعی میکرد که همه دنیا را زیر مقام خود داشت. کارتاژ هم دولتی که مظلوم قرار گرفته بود و حالا آمده پدر انگلیس را در آورده، انگلیسی که همه را مستاصل کرده. از این پیروزی های هانی بال خیلی خوشحال بودیم. در جنگی که پشت دروازه های روم در میگیرد، کنسول روم نمیدانم اسمش کاتن یا چیز دیگری بود مغلوب میشود و با قشون شکست خورده بسروم بر میگردد. وقتی وارد شهر روم میشود مردم روم به استقبالش میروند و او را در آغوش می گیرند (همان کاتنی که شکست خورده). حالا یادم نیست که در کتاب نوشته بود یا معلممان (خدا رحمت کند) میگفت ملتی که چنین حالتی دارد این ملت پیروز میشود بدنبال این جریان روم و کاتن پیروز شدند و هانی بال را برگرداندند به کارتاژ. حالا ببینید که شما درست عکس این عمل را می کنید. اگر دلتان می خواهد بکنید!

عوض اینکه همه اش اشتباهات را ببینید اشکالات را ببینید؛ ببینید باچه کوههایی همه ما روبرو هستیم! همین، هی بیاید بد بگوئید؟ بیاید انتقاد کنید. هنرمیسکنید؟ عرضه بخرج میدهید؟ کشف آمریکا کرده اید؟ قانون نسبت اینشتن را کشف کرده اید که فلانی بد است؟ فلانی عیب دارد، فلانی مقصر است، خوب ما میدانیم. باید هماهنگی ایجاد کنید، یا بیائید ما را خلاص کنید و از امام بخواهید تشریف بیاورند تهران، همه کارها را در دست خودشان و بفرمان خودشان بگیرند، عزلش، نصبش، تصمیمش، دستورش، همه چیزش، یا اینکه افراد دیگری را که قاطع باشند و انقلابی عمل کنند، درست باشند، مطابق میل شما باشند، خودتان باشید. برای ما این نخست وزیری، این حکومت، این ریاستی که مرئوس

برای رئیس، تره خوردن نمیکند مرنوسی که متکی به بالا تراست چه ارزشی دارد؟ چه لذتی برای ما دارد؟ البته همه این حرفهائی که من زدم و تصدیع دادم، از شنوندگان و بینندگان خیلی عذر می‌خواهم نمی‌خواستم ناراحتتان بکنم. نمی‌خواستم درددل کنم. شما خودتان خواستید. خواستم مثل همیشه صادقانه و صمیمانه حقایق و واقعیات را با شما در میان بگذارم. چون بالاخره مردم و ملت هستند که این انقلاب را کردند و شما هستید که بایستی واقعیات و حقایق را بدانید. شما هستید که باید چاره‌جویی کنید و آنچه که من گفتم، بخاطر تنها ملت و انقلاب و بخاطر خدا بود و متوکل بخدا هستم و مطمئن هستم که بشرط همان صبر سوره «والعصر» پیروز هم خواهیم شد.

خدا حافظ شما



## پیام درباره پزشکان

۵۸/۶/۱۲

سلام و صحبت من معمولاً متوجه و متعلق به عموم ملت بود، گاهی وقتها نیز اختصاص و توجهی نسبت به طبقه و یا دسته‌ای پیدا میکرد. این بار هم جنبه اختصاصی دارد. منتها برای طبقه‌ای که کمتر از آنها صحبت میشود و کمتر موضوعشان و احتیاجی که به آنان بوده در میان آمده است. یعنی اطباء و پزشکان و پرستاران و کلیه کسانی که «اعم از خانمها و آقایان» با مرض و درد و درمان و این نوع نیازهای مملکت و ملت سروکار دارند. البته چون من اطلاع و سابقه‌ای در طب و طبابت نداشتم، صلاحیت اینرا که درباره این هموطنان حرفی بزنم، شاید نداشته باشم و خوشبختانه و بشکر خدا در طول عمر هم کمتر مریض بوم و کمتر بآنها مراجعه کرده‌ام و انشالله همگی هم همینطور باشید. اما پل رابطنی بین خودم و این طبقه شریف حس میکنم و هر وقت با طبیبی برخورد میکردم نام و خاطره مرحوم دکتر محمد قریب برایم زنده میشد. با دکتر قریب چون خودمانی بودم رویم باز بود و می توانستم از این طبقه و صنف انتقاد بکنم. طبقه پزشکان یک بریدگی و دوگانگی در زندگیشان همیشه وجود دارد، زیرا تا زمانی که در دانشگاه و دانشکده‌ها تحصیل میکنند، همیشه از سیاسی‌ترین و اجتماعی‌ترین و متحرک‌ترین دانشجویان هستند. بچه‌های دانشکده پزشکی در سالهای ۲۲ تا ۲۴ پرچمدار و پیش‌آهنگ فعالیتهای سیاسی و اجتماعی در مملکت شده بودند. تمام انجمنهای اسلامی ایران و خارج از دانشکده پزشکی سرچشمه میگرفت. شور و فداکاری و فعالیت و میلشان به اقدامات اجتماعی از دیگر دانشجویان دانشکده‌ها خصوصاً در زمانهای سابق تا حدودی بیشتر بود، اما همینکه فارغ التحصیل میشوند، اینجاست که بریدگی و انقطاع پیدا میشود، همینکه مطبی باز میکنند و یا درجائی استخدام میشوند دیگر حاجی حاجی مکه و میل بفعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و خدمت عمومی را فراموش میکنند. البته استدلالشان هم این است که ما چون بدرمان و معالجه و پرستاری از بیماران و بیچارگان میپردازیم، همین هم خدمت است، خدمت بنوع و نجات کسانی که مشرف بموت هستند. خوب، این یک

حرفی است که بصورت ظاهر میزنند، گاهی وقتها با مرحوم دکتر قریب یا دوستان دیگری که در انجمن اسلامی پزشکان و سایر جاها همکاری داشتیم، یادم هست همینکه برای کمیسیونی یا انجمنی و یا کاری عمومی از آنها دعوت میشد، همیشه استدلال و دلیلشان این بود که مطب داریم، به عیادت باید برویم، یا اینکه در بیمارستان کشیک داریم و یک لحظه نمیتوانیم از این کارها صرفنظر کنیم، این یک طرف سکه است. اما طرف دیگر درآمدهائی است که بعنوان مطب و ویزیت، بعنوان عمل جراحی و بعنوان حقوق بیمارستانی و غیره دارند. یعنی این صنف شریف و بسیار عزیز آمده اند استثنائی بر ضرب المثل فارسی که میگوید: «نمیشود هم خدا را داشت و هم خرما» گذاشته اند. یعنی هم زندگی شان با خدمتی که بمردم و مریضها میکنند خدا را داشته و هم با درآمد متوسط بیشتری که نسبت به بازاریها، مهندسین، وکیلها و غیره دارند (گرچه خودشان این را تکذیب می کنند) خرما را بدست آورده اند! خلاصه اینکه بتدریج در این مملکت صنف پزشک برای خودشان یک حساب جداگانه ای باز کرده و رفته رفته بی اعتنا تر بسایرین شده اند. البته در هر صنفی استثنا هم وجود دارد، خوب و فداکار هم هست. اما از آن جهت هم مردم نمونه های بارزی را تعریف می کنند، مواردی ذکر میشد و حتی بصورت نمایشنامه هم در آمده بود که مریضی آمده پیش طبیب، طبیب نسخه هم داده، بعد پولی که این مریض روی میز میگذارد بنظر پزشک کم می آید و پزشک نسخه را پس میگیرد و پاره میکند و موارد دیگری از این قبیل... و البته دلایل و جوابهائی از آن طرف نیز دارند، سؤاستفاده هایی که بعضی از مریضها کرده اند، آر. بجای خودش صحیح است ولی در هر حال یک همچنین جوی و نظریاتی در مردم نسبت به این صنف بخصوص پیدا شده اما خوشبختانه این حالت و این روحیه با اصطلاح مادیگری و این ایراد و اشکالاتی که گفتم در دوران انقلاب خلافتش ثابت شد، سال گذشته که ملت با نظام طاغوتی و شاهنشاهی درگیر بود یعنی انقلاب درونی و اصیل و عمده بوجود آمده بود، پزشکان مستثنی از این انقلاب نبوده و آنها هم تغییر پیدا کرده بودند و در عمل نشان دادند که حاضر به همه گونه فداکاری و زحمت هستند. در بیمارستانها میرفتند و مجروحین و مصدومین را معالجه میکردند. به نقاط مختلف، آنجاهائی که کشتارهای فراوانی شده بود، بی دریغ و با نهایت صمیمیت و فعالیت و فداکاری میرفتند و نشان میدادند که آنها هم از همین ملت و از همین مملکت و از همین مذهب و مسلک و متعلق به همین انقلاب هستند و میشود گفت که این صنف تا حدودی آن طعنه و ایراد و یا ناراحتی و اکراهی را که درباره شان وجود داشت پاک کردند، تا بحمداله آن نظام شیطانی سرنگون شد، شاه رفت و دولت موقت قانونی سرکار آمد. و اول شرط و اول دعوت و تمنای بنده هم از تمام طبقات این بود که اعتصابها را کنار بگذارند و به سرکار و تجارت و صناعت خود برگردند تا کارها رفته رفته حالت عادی پیدا کند و چرخهای مملکت بگردش درآید و ما بتوانیم وارد مرحله مثبت و سازندگی بشویم.

خوب طبیعی است که آقایان پزشکان هم، این مسئله را احساس میکردند و در نتیجه به شغل و وظیفه خود پراختند، منتهی باز هم آهسته آهسته به همان خصلت و همان حسابهایی که چگونه زندگی کنیم باز گشتند.

متأسفانه همانطور که در پیام دفعه اخیر گفته بودم حسابها آنطور که انتظار میرفت خیلی عملی نشد و شاید انتظار خامی بود که دشمنان و ضد انقلابیها حالا که از مملکت خارج شده اند بگذارند کشور وارد کارسازندگی و مثبت بشود و فعالیتها در آنجهت پیش برود. کم کم سروصداها بلند شد و مارهای زخمی شروع به زهر ریختن نمودند، افراد کمیته های مختلف محلی که در برابر نظام گذشته فداکاری کرده بودند و انتظار میرفت عنقریب سنگرهای خود را جمع کنند و برگردند به کار و زندگی خودشان، دیدند نمیتوانند و باید بمانند. (هنوز پلیس و راهنمایی و رانندگی شکل نگرفته بود). سپاهیان انقلاب هم همینطور، فکر میشد که یکی دو ماه دیگر مرخص میشوند، ولی با کشتارهایی که میشد و با حملاتی که بعمل میآمد و یا با کارشکنی ها و زمزمه هایی که از همه طرف بگوش میرسید معلوم شد که نه، هم به کمیته ها احتیاج هست و هم به سپاه انقلاب. مخصوصاً جنگها و توطئه ها و تحریکاتی که در نقاط سرحدی و سایر نقاط مملکت بوجود میآمد، مانند مسئله گنبد کاوس، خوزستان، کردستان و جاهای دیگر، و همچنین اعتصابها و اخلا لگری ها. روی این اصل لازم شد که دومرتبه بعضی از کسانی که قبلاً همه جور فداکاری کرده بودند دومرتبه یکی بعد از دیگری وارد میدان و عمل بشوند. همینطور که میبینید وقتی جهاد سازندگی اعلام شد، گروه گروه افراد پیر و جوان و کارمند در این عمل مشارکت کردند و با جان و دل در دورترین و بدترین نقاط هم میروند و با مردم روستاها همکاری میکنند.

برای کسانی که در معرض خسارت قرار گرفته بودند، صندوق تأمین خسارات تشکیل شد و فقط در یک روز یعنی آخرین جمعه ماه رمضان که جمعه قبلش اعلام شده بود، در اطراف دانشگاه که مردم برای نماز جمعه آمده بودند در باجه ای موقتی که بانک ملی برپا کرده بود، یک میلیون تومان همان روز پول ریخته شد. در عید فطر هم که پیام امام برای اختصاص دادن فطریه به این صندوق رسیده بود، اینطور شنیدم که دو میلیون تومان هم باز در محوطه دانشگاه پول ریخته شد. البته الان من حساب دقیق دریافته ام را ندارم. ولی مردم مشارکت کردند و باز هم باید مشارکت نمایند.

الان میبینید ارتشها (غیر از سپاه انقلاب و کمیته ها) خیلی بیشتر از دوره باصطلاح منفی انقلاب، دوره قبل از دولت موقت که شهید میدادند و فداکاری میکردند، حالا بیش از آن و با کمال میل شهید میدهند. پاسدارانی که از نخست وزیری حفاظت میکنند، چندی قبل شنیدم عده ای از آنها آمده بودند، اعتراض میکردند و ایراد و درد دل داشتند که ما پاسدار نشدیم که هر شب چلوکباب و مرغ پلو بخوریم، ما حاضر نیستیم. خیلی هاشان نان و ماست

میخوردند. یعنی مسئله فداکاری و خدمت در راه انقلاب تا این حد است. ارتشها که متأسفانه بدنام بودند و بنده همیشه مدافعشان بودم، در نتیجه تحریکات چپی ها و تعبیرهای غلطی که از اسلام و انقلاب میشد، بکلی حالت آشفتگی و اعراض از انضباط و قبول خدمت و فداکاری در آنها پیدا شده بود. اکنون ببینید در کردستان چه فداکاری ها میکنند؛ درجه دارها، افسرها و سربازها با کمال میل شهید میشوند. ساعت ۳/۳۰ بعد از ظهر خبری از ورود ارتش به مهاباد برایم رسید. بود که ارتش در یک قسمت شهر وارد شده و مردم با پرچم سفید با استقبال ارتشی ها آمده اند.

خوب، همه طبقات با نهایت فداکاری و با سرمایه جانشان در این راه شرکت میکنند، آنوقت در این اوضاع و احوال و در این شرایط، قدری باعث تأسف و تأثر است که صنف اطباء و پزشکان (باز هم بطور متوسط حرف میزنم و استثنا را هم کنار میگذارم) همگام و هماهنگ با سایر هموطنانشان نشوند. وقتی که مرحوم تیمسار قرنی رئیس ستاد بودند، گویا ایشان بخشنامه کرده بودند که در ارتش (چون میخواستند در ارتش فقط داوطلبها و علاقمندان باشند و تحمیل و زوری در کار نباشد، نمیخواهم علیه ایشان بد بگویم) هر کس نمیخواهد خدمت بکند آزادانه استعفا بدهد، و استعفایش پذیرفته میشود. بعد آنطور که چند روز پیش شنیدم کلیه پزشکان (حالا شاید یک قدری مبالغه باشد) کلیه پزشکان جوان چون خارج از ارتش در آمد بهتر، وضع بهتر و مناسب تر و راحت تر میدیدند ارتش را ترک کردند، بطوریکه در وظیفه گیری آینده، مجبوراند همه مشمولین پزشکی و صنف پزشکی را بخدمت در آورند. ترارش هائیکه میرسد و اطلاعاتی که ما داریم، خیلی از آقایان پزشکان دنبال این حسابها هستند که من اگر مثلاً در شیراز باشم زندگیم بهتر میشود یا مثلاً زنجان! کجا خانه ام راحت تر و کجا درآمد بیشتری دارم؟ حالا مطبم را بچسبم بهتر است و یا به بیمارستان بروم؟ چانه زدن و بحث و سنجش و ترازو گذاشتن برای اینکه در چه شغلی و در چه شرایطی، وضع مادی و زندگی بهتری داشته باشند. و یک عده ای هم متأسفانه میبینند که در خارج اولاً میتوانند وظیفه شغلی شان را بهتر انجام بدهند، امنیت بیشتر دارند و راحتتر هستند، درآمد بهتر هم دارند، معلومات بیشتر هم کسب میکنند، خوب، در فکر این هستند که ایران و مملکت خود را رها کنند و به خارج بروند. پرسیده بودند بهترین خاطره ای که از دوران خلع پداری کدام است؟ گفتم: آن زمانی که بوسیله رادیو و روزنامه ها اطلاع داده شده بود انگلیسیها و متخصصین انگلیسی تمام پستها و مواضع را ترک کرده اند، و از جمله بعضی از شهرها بدون برق خواهند ماند و وقتی میگویم بدون برق یعنی بدون آب، بدون یخ، بدون گوشت و بدون همه چیز. این خب گویا شب در تهران پخش شده بود. حوالی ساعت ۹ و ۱۰ بود، من در همان اداره مرکزی نشسته بودم. ضرر ندارد این را یکبار دیگر هم بگویم، پیش خدمت آمد و گفت فلان آقا (اسم هم برد، مهندس آق اولی، از دوستان و آشنایان و عضو کارمند برق

تهران) آمده و کار دارد. ایشان در حال عرق ریزان و با پیراهن داخل شد و گفت بله من دیشب این را شنیدم و برای اینکه برق نخوابد خودم را رساندم که هر جایی بفرمائید بروم ما هم بلافاصله ایشان را بوسیله طیاره کوچک شرکت گمان میکنم روانه آغا جاری کردیم که آنجا برقی نخوابد و دیزلها کار بکنند. این جریان گذشت. بعد از تقریباً ۳ هفته الی یک ماه، دو مرتبه یکروز پیش خدمت در زد که مهندس آقولی آمده. ایشان داخل شد و دیدم همانطور با پیراهن ولی پیراهن بسیار کثیف و وضع ناچور میگویی: آمده ام اجازه بگیرم یکروز بروم تهران، گفتم: برای چی؟ گفت: من همانوقت که سراسیمه آمدم اینجا، حتی لباس نیاورده بودم، و با همان پیراهن، این مدت زندگی کردم. پیراهنم کثیف است میخواهم بروم تهران اساس زندگی را بیاورم. این یکطرف، طرف دیگر که قبلاً نگفته بودم آن موقعیکه بینهایت احتیاج به طبقات و افراد مختلف داشتیم که به جنوب ببریم، باور کنید نمیخواهم بد بگویم، هرگز اتفاقی نیفتاد که کسی (وقتی باتلفن یا حضور و یا با پیغام میخواستیم باین مناطق بیاید) صحبت از شرایط بکند ولی بین آقایان دکترها عده زیادی بودند که از تهران تلفنی میگفتند آقا شما که میگوئید ما برویم مثلاً مسجد سلیمان آیا خانه و کولر یا اتومبیل به ما میدهید یا نه؟ خانه مان درجه ۱ است یا ۲ یا ۳؟ این خیلی دردناک بود. بگذارید دردل بکنم، الان هم متأسفانه وضعی که پیش آمده آقایان خوب احساس نمیکند و من بنام دولت و بنام ملت این ندای رنج و درد و محرومیت و ضرورتی که کشور ما چه به لحاظ انقلاب و چه به لحاظ سازندگی نیاز بوجود همه طبقات، مخصوصاً شما خواهران و برادران این صنف شریف ارزنده دارد، موقع آن نیست که بگوئید فلان جا درآمد و مزایای من کم است حتی من میدانم که نسبت به شما توهینها شده، اهانتها شده، تهدیدها شده و حتی متأسفانه به خانه هایتان حمله کرده اند و بعضی شهرها چون امنیت نیست آمده اند اموالتان را هم ببرند از جهاتی شما حق دارید محل و مملکت را ترک کنید. میدانم در بیمارستانی که بیمار زیر عمل جراحی است تفنگ بدستها و ژ-۳ بدستها بنام کمیته انقلاب، بنام کمیته های امام و غیره آمده اند هیاهو راه انداخته اند و شما را تهدید کرده اند و گفته اند که چرا این مریض را خوابانده اید و مریض را بیرون کرده و وادارتان کرده اند مریض دیگری را که آنها میآورند بخوابانید. ولی متأسفانه این برای همه هست. میدانید که کارمندان دولت و خود اعضای خیلی بالای دولت هم بارها در معرض تهدید و اعتصاب و فشار قرار گرفته اند و در این دستگاه ما هم تلفات داشته ایم معذک با همه اینها خدمت به خدا، خدمت به خلق، وجدان، انقلاب، هموطن ایجاب میکند که این حسابها را بکلی کنار بگذاریم. البته بهیچوجه من الوجوه نمیخواهم بگویم که فقط پزشکان اینطورند، نه، متأسفانه اشاراتی هم که قبلاً کرده بودم، در بین همکاران و کارمندان هم از این حسابها خیلی هست، مثلاً میگویند اضافه کار ما کم است، به آن دسته، حق مسکن مثلاً ۵۰۰ تومان داده اند چرا به ما ۳۰۰ تومان میدهید سابقاً قرار بوده



برای ماخانه بسازند، تعهد ما با وام بانک رهنی مثلاً ۸٪ بوده، حالا باید ۲٪ بکنید آنوقت تحصن‌ها و فضاقت‌ها درمی‌آورند. کارگراها هم همینطور بگذارید این را بگویم، همین صبح امروز خبری که از وزارت کشاورزی رسید، احتمال و انتظار این بود که روزهای طولانی شهر تهران بدون گوشت باشد و بنده گفتم بگذارید بدون گوشت بشویم جهنم، ولی زیر بار زور نرویم، چون کارگران سلاح‌خانه و رانندگان تهدید کرده بودند که اگر فلان مزایا را ندهید، فلان اضافات راندهید، ما دست از کار میکشیم. بنده گفتم: بگذارید دست بکشند، دولت نمیتواند تحمل زور و فشار را بکند. موقعی که مملکت در این گرفتاری و در این بی‌پولی‌ها هست، (تازه علاوه بر آن سخاوت فوق‌العاده وزارت کار)، باز هم اضافه بیشتری بخواهند! به هیچ وجه نمیخواهم خدمت شما پزشکان جسارت کنم، متأسفانه در آنجا هم هست ولی آن‌ها هم مسلم برمیگردند کما اینکه قبل از ظهر خبر رسید که دست از تهدیدشان برداشته‌اند و سرکار رفته‌اند ولی دولت آمادگی داشت که به مردم بی‌گوشتی بدهد، بی‌نانی بدهد ولی زیر بار این اعتصابها، تحصن‌ها، زورگویی‌ها و تحمل‌های ناروا که علیه انقلاب، علیه دستور خدا، علیه دستور امام، علیه همه چیز هست نرود. اقا این صنف تحصیل کرده برخوردار از مزایای مملکت که بیشتر از هر کسی مدیون به خالق و پدر و مادری که آنها را بوجود آورده و این استعداد را درون آنها پرورش داده‌اند میباشند، مدیون به دانشگاه‌ها، مدیون به اقتصاد مملکت هستند، از آنها بیش از هر کسی انتظار میرود که بین خدا و خرما (که سابقاً مدعی بودند که میتوانند هر دو را داشته باشند) خرما را فعلاً نمیگویم بگذارند کنار، ولی به نصف آن بسازند و بیشتر حساب خدا را بکنند. وقتی هم میگویم خدا یعنی باز هم به دستور خدا و سفارش خدا و خلق او، لباس سفید خدمت بپوشند و با تمام افراد مملکت در این جهاد عظیم، در این انقلابی که هر روز پیش نمیآید، بلکه بعد از ۲۵۰۰ سال پس از ۵۰ سال تدارک به سراغ این مملکت آمده و خداوند این موهبت عظیم را به مملکت داده که چنان رهبری برای این انقلاب پیدا شده است انقلاب ما، جمهوری اسلامی ما، آینده و سرنوشت ما، دنیا و آخرت ما به جایی رسیده که دو طرف بیشتر ندارد؛ مثل پل صراط که میگویند یک طرفش پرتگاه است و اگر پرت شدیم همه باخته‌ایم، نه تنها آبرو و حیثیت و ثواب و افتخار و همه چیز، بلکه همان کارگر، همان کارمند، همان دکتر، یا همان تاجری که دنبال حفظ مقام و درآمد و پول و اضافات است او هم برایش چیزی نخواهد ماند. اگر ما در این انقلاب و در این رهگذر بحرانی شکست بخوریم چیزی باقی نخواهد ماند که آقا حقوقش را دو برابر بکند، ولی طرف دیگرش همه چیز هست نجات هست سعادت هست، افتخار هست و راحتی و انشاءالله امنیت و آسایش و برکت و خیر و رحمت و رضای خدا هست. بنابراین همه وظیفه داریم تا تمام سرمایه و موجودی و مزایای خود را برای پیروزی در این راه بگذاریم. و این خدمت به خودمان است و انشاءالله و حتماً با فیض خدا، فضل خدا و همپایی، پشتیبانی و همدستی مردم پیروز هم خواهیم شد.

پیام تلویزیونی ۵۸/۷/۱

چرا اینطور است؟  
چه کسی مقصر یا موثر است؟  
چه باید کرد و چه کسی بکند؟

خواهران و برادران هموطن و عزیز،

سلام گرم و ارادتمندانه و برادرانه و پدرانانه و هر جوری حساب کنید! از من بشما، این روزها زیاد برنامه پرحرفی، افتتاح و پیام و نطق و سخنرانی داشته‌ام و از این بابت که وقت شما را میگیریم قدری شرمنده هستم، اما خوب، آن مطالبی که در افتتاح یا در جشن فارغ‌التحصیلی و غیره یا در سخنرانی‌های شهرستان‌ها گفته میشود غیر از این است.

این پیام برنامه‌ای نسبتاً منظم هرده پانزده روز یکبار است که با هم مسائل و مشکلات مملکت را بررسی میکنیم، و در واقع میزگرد بین دولت و ملت است و با مردمی که دست اندر کار و موثراند در مرحله نهائی، قرار میگذاریم. پیام ماقبل آخر که هشتم شهر بورماه بود، بزعم بعضی‌ها لحن تلخی داشت و مقداری هم لحن نق‌زدن داشت، در صورتیکه منظور ما این نبود، یک نوع اعتراض به انتقادات و گله‌ها و اعتراضهایی که به دولت میشود میکردم، اما نه باین قصد که ناراحتی و شکایتی در بین باشد یا خستگی ایجاد کرده باشم، بلکه بخاطر آنکه نسبت به دولت، دولتی که اسباب کار ملت و انقلاب است تضعیفی پیش نیاید و بعضی انتقادات و اعتراضها و مخالفتها و مزاحمتها، میرفت که رفته رفته جنبه کارشکنی و جلوگیری از پیشرفت دولت بخود بگیرد. باین دلایل بود که گله میکردم و مثال چاقوی بی تیغه را آن موقع زدم.

بدنبال آن پیام یا سخنرانی، سیلی از احساسات و ابراز علاقه و تأییدهایی که خیلی از آنها تأثر انگیز هم بود، براه افتاد. و برخلاف گذشته، لحن آنهایی که انتقاد و ایراد و اظهار نظر میکردند، عوض شد. حتی در تلویزیون، در رادیو، بجای ایراد مقداری تمجید و تعریف و توصیف و حتی تشبیه این دولت بدولت فرانسه شده بود. در هر حال خیلی باعث تشکر است.

از این توجه و عنایت و لطفی که ابراز شده تشکر میکنم. البته هیچگاه در علاقه‌ی مردم فتور و سستی و تعطیلی رخ نداده و در این قضیه از نظر روانشناسی هم باعث تقویت و تأیید شده و میشود. در همان موقع هم این فکر پیش آمد که نه باین شوری و نه بآن بی‌نمکی. یکمرتبه جای آن ایراد و انتقاد را یک جو مساعد و موافق گرفت. درحالی‌که خود دولت و شخص بنده که عضو کوچک دولت هستم، بهیچوجه من الوجوه از آنچه تابحال شده و از وضع موجود راضی نیستیم و ادعا نمیکنیم که وظایف و برنامه‌ها و احتیاجات مملکت و ملت به نهایت رسیده و ایده‌آل است و بهتر از این هم نمیشود.

اولاً درست است که بازار و مغازه‌ها و خیابانها و در واقع شهرها (وقتی انسان وضع ترافیک و آمد و رفت‌ها را نگاه میکند) بصورت ظاهر بحال عادی بازگشته، اما بهیچوجه مملکت آنطوری که منظور بود و بایستی انجام شود، حالت زنده و احیای کامل را پیدا نکرده، چرخهای اقتصاد درست به گردش در نیامده است، کارخانجات ما با بازده شاید نصف حالت عادی کار میکنند. و بنابراین بطریق اولی نه بخود کفائی رسیده‌اند، و نه بمرحله صدور.

کشاورزی‌مان امسال بحمداله یک مقدار بر اثر عنایت خداوندی و وضع بهتر جوی و باران، یک مقدار هم در نتیجه همت کشاورزان و مردم و تا حدودی بازگشت از شهربدهات و روستاها و همچنین دستور و تشویقی که امام در اواخر سال گذشته فرمودند، بهتر شده است، در هر حال آنطوریکه وزارت کشاورزی آمار دارد و پیش‌بینی میکند، برداشت و تولید خیلی بیشتر از سال گذشته و سال‌های عادی بوده است. اما معذک کشاورزی‌مان تکان حسابی نخورده و هنوز هم باید محصولات کشاورزی با کمک مالی دولت نگهداری و حفظ شود، زراعت سنتی به هیچوجه بمقیاسی که بتواند بلحاظ کمیت و کیفیت مطلوب باشد و با دنیا رقابت بکند، نرسیده. صنایع‌مان گرفتاری زیادی بلحاظ مواد اولیه و سیستم بانکی دارد. سیستم بانکی ایران خیلی به کشاورزی، به صنعت و به تجارت کمک کرده ولی مشکلاتی که از لحاظ افتتاح اعتبار و سایر چیزها، و متعهدین در برابر بانکها دارد آنطوریکه باید و شاید کار نمیکند. درآمد مالیاتی گویانکه در نتیجه تدابیر وزارت دارائی و بعضی تخفیف‌ها و گذشت‌هایی که کرده خیلی بهتر از سال گذشته (یعنی سالی که هنوز نظام جدید و نظام اسلامی نیامده بود) شده است. ولی درآمدهای غیرنفتیمان که یکی از آنها مالیات است و گمرک و عوارض وضع خیلی پائینی دارد و از نظر اقتصادی، اقتصاد بودجه‌ای و برنامه‌ای - بهیچوجه وضع حاضر، گویانکه الحمدالله مخارج تأمین شده و انشاءالله هم تأمین خواهد شد، ولی اقتصاد صحیح و سالمی نیست. یک مملکت نمی‌تواند روی درآمد خاص یک منبع خدادادی زندگی کند و درآمد واقعی از کار و کوشش و زحمت نداشته باشد. مسئله بیکاری از ۶ یا ۷ ماه پیش خیلی بهتر شده ولی آینده‌اش خیلی مسلم نیست و هنوز از مسائل تهدید کننده ما است. خصوصاً عده زیادی از کسانی که دستمزد میگیرند، کاری ندارند یا خیلی کم

کار دارند. بنابراین از این جهت هم ما بآن مرحله مطلوب و نهائی نرسیده ایم. ادارات ما درست است که افتتاح شده و دستگاههای دولتی ما کار میکنند ولی با توجه به تورم فوق العاده ای که در ادارات حکمفرما بوده و حالا هم هست، آن عده هم که بایستی کار میکنند، خوب کار نمی کنند و هنوز هم کم کاری و بی علاقه گی در ادارات، اگر نگوییم خدای نکرده کارشکنی، برقرار است، این دستگاه دولتی ما، این چرخ سنگین ارزنده ای که ما داریم، هنوز به هیچوجه در جاده صحیح و سریعی که نتیجه مطلوب دهد و از نظر اقتصادی و سیاسی و اداری، مفید و پایدار برای مملکت باشد، نیفتاده. دستگاه دولتی در عین اینکه گذارسان و قوت دهنده به مملکت است، خودش قسمت عمده ای از غذا و قوت مملکت و ملت را میگیرد و مصرف میکند.

بخش خصوصی شاید مظلومترین بخش ما باشد که متأسفانه لطمات زیادی به آن خورده و خوب سر حال و سر رشد نیامده است. بخش خصوصی که همیشه در مملکت اساس حیات و فعالیت و درآمد و مخصوصاً آزادی و آزادگی و مقاومت در برابر استبداد و استیلا خارجی بوده خیلی مورد تقویت و مورد رشد و توسعه قرار نگرفته است. اما مسئله امنیت، الان پتانسیل مملکت و نیروهای که مأمور حفظ امنیت هستند بهیچوجه قابل مقایسه با وضعی که در ۷ ماه قبل یا در موقع واژگونی رژیم داشتند، نیستند و از نظر فیزیک جسمی، مادی و پرسنلی و تجهیزات به خود آمده اند. به لحاظ امنیت کشور و نیروهای که مأمور حفظ امنیت کشور هستند، و حملاتی که از خارج میشود، چه از خارج شهرها و چه در داخل شهرها، گویانکه نسبت به گذشته زمین تا آسمان فرق کرده و وضع بهتری پیدا کرده است و خصوصاً کمک و امداد و تقویت و همکاری از ناحیه سپاه انقلاب و پاسداران و کمیته ها بعمل میآید، ولی هنوز خیلی کمتر از حدی است که مورد احتیاج و ضرورت مملکت است. ادارات بهتر شده و ماه به ماه هم بهتر میشود ولی آن تحرک مطلوب و انقلاب کارمندی که دوسه ماه قبل صحبتش را کردم، آن انقلابی که اصلاً روحیه و طرز فکر و طرز عمل دستگاه دولت را تغییر دهد و یک انقلاب عمیق واقعی اساسی کند هنوز محسوس نیست. البته در جاهائی دیده میشود. ولی نه در همه جا، در همین سفر دیروز که به خوزستان رفته بودیم، برای من خیلی تشویق و امیدواری بود و نمیتوانم خودداری کنم و این مژده را ندهم که در همان اهواز و آبادان و در خوزستان، بسیاری از شهردارها و کارمندان شهرداری که با علاقمندی و فداکاری کار میکنند، یا حقوق اصلاً نمیگیرند یا حقوق خیلی کمی میگیرند. حتی یکی از آقایان شهردارها به هیچوجه در این مدت حقوق نگرفته و سفری را هم که اخیراً برای خرید احتیاجات شهرداری مأموریت پیدا کرده، آن سفر را هم بخرج خودش رفته است.

یکماه قبل هم که بازدیدی از منطقه زیر جنوب تهران میکردیم، در آنجا هم بودند بین کارمندان و معاونین که از جان و دل زحمت میکشیدند و واقعاً یک احساس وظیفه و تغییر

حالت که همان حالت انقلابی است در آنها محسوس بود و دیده میشد. ولی با همه اینها بقول حافظ یا سعدی که میگوید: «کجا دهد این باده‌ها کفاف مستی ما». تمام آنچه شده و آنچه با این بودجه ضعیفمان نسبت به احتیاجات کرده‌ایم، بودجه‌ای که مخارجش خیلی بیشتر از درآمدهاست. معذک خیلی خیلی ما دور هستیم و عقب افتاده‌ترین کار ما و محل ما، همان استانها و مناطق حاشیه مملکت است. وقتی محرومیت‌ها و مشکلات و فقر و فلاکت و وضع نامطلوب و نابسامانی و ناهنجاریشان را میبینیم و با آنکه در آنجاها خیلی کار شده و بیشتر توجه دولت و ملت چه از طریق مصرف بودجه و طرح‌های عمرانی و اعزام هیئت‌ها و غیره و چه از طریق جهاد سازندگی و امثالهم باین استانها و شهرستانهای دور افتاده مملکت است، ولی بقدری آنها محروم بوده‌اند و سختی کشیده‌اند و سرمایه‌هایشان هنوز مخفی و غیر عملی و غیر زنده است که باعث تأسف و شرمندگی است، و باید خیلی خیلی کار کرد. خود آنها هم باید همکاری کنند، همت بکنند و این روح استبدادی را که (در نظام استبدادی) یک نفر حاکم و مالک و مقتدر و همه کاره و دارنده همه چیز و دهنده همه چیز و طرف دیگر (ملت) گیرنده و گدائی کننده و تمنا کننده بود باید این روحیه را در خود از بین ببرند.

خود آنها هم باید خیلی همکاری بکنند و خود آنها هم باید تحمل و صبر داشته باشند تا بتدریج بهتر شود. وضع بطور محسوس بهتر از یکسال قبل است ولی معذک خیلی ما دور هستیم. از همه مهمتر بطور خلاصه، نظام شاهنشاهی یا نظام استبدادی که در مملکت حکمفرما بوده از بین رفته و جایش نظام جمهوری اسلامی آمده ولی هنوز مستقر نشده و جایش را پر نکرده است. نه اسلام آنطور که باید و شاید حکمفرما است، شناخته شده و عمل کننده است، و نه جمهوریت و آزادی و دموکراسی. مجلس بررسی قانون اساسی فعلاً مشغول هستند. از این بابت دولت وظیفه خود را انجام داده و فعلاً دست آن آقایان است که ببینیم چه از آب درمیآید و تا چه اندازه این امانت و مأموریت را انجام میدهند که انشاءاله انجام خواهند داد و باعث آبروی خودشان و نسل‌های آینده خواهند شد.

در این سه چیز، عمده این است که شاه و دربار و ایادی اش رفته‌اند. در عوض یک دولت موقت جمهوری آمده، اسلام هم از جهات عدیده‌ای حکومت میکند ولی مهمتر از همه آن چاله‌ای که پرنشده و آن نقصی که مانده، خود مسئله نظام است، مملکت به هیچ وجه من الوجوه آن نظام مطلوب ضروری را که طبیعی و صحیح باشد هنوز پیدا نکرده است. البته مثال‌هایی که من زدم به هیچ وجه به این معنا نبود که دولت باید بیکاره و هیچ کاره و مطیع و فرمانبر باشد، نه بکلی برعکس است قبلاً هم در این زمینه صحبت کرده‌ام. آن زمانی که دانشگاه تهران استقلالی داشت، و آقای دکتر سیاسی در رأس آن بود

(و بزرگترین خدمت دوران عمرش شاید همین دادن استقلال بود) شورائی داشتیم و مطالب در آنجا آزادانه و دلسوزانه با احساس مسئولیت بحث میشد. یادم است یک روز آئین نامه و برنامه مدرسه عالی مامائی را که دانشکده پزشکی میخواست تأسیس کند (یا تأسیس شده بود ولی میخواستند برنامه و آئین نامه اش را به تصویب شورای دانشگاه برسانند)، روی آن برنامه صحبتی شد که فلان درس باشد فلان درس نباشد. رئیس دانشکده پزشکی در برابر خواسته ها و پیشنهادات اعضای شورای دانشگاه گفت یک نکته را آقایان توجه ندارند و آن این است که ما نمیخواهیم مامائی تربیت کنیم که دخالت بکند، تمام سعی ما این است که به ماما، به این خانم دخترها بفهمانیم که وقتی نوزاد توئی میروید تمام هم و غم شما این باشد که دخالت نکنید و دست نزنید، بگذارید طبیعت کار خودش را بکند، ما میخواهیم این را به آنها یاد دهیم.

دکتری بود در فرانسه و قاعده نباید زنده باشد بنام «پوشه» که اتفاقاً استاد دوست و رفیق من مرحوم دکتر قریب هم بود. کتابی داشت بنام رمز خوشبختی، سرخوشبختی، که چندبار هم به فارسی ترجمه شده بود. در این کتاب نویسنده اساس طبابت و ستر معالجه را در این میدانست که دکتر باید تمام عقیده و فکر و توجهش این باشد که در مزاج مریض یا نسوج بدن، چه خارج، چه داخل، کاری کند که طبیعت حکومت کند. یعنی خدا حاکم باشد و آنچه دکتر وظیفه دارد این است که عوامل شر، بقول زرتشی ها دست شیطان، دست اهریمن، را از وجود شخص مریض یا بیمار از محل جراحی، از داخل معده و قلب، دور کند تا امر خدا (البته امر خدا را من میگویم) بتواند حاکم باشد. چون همان گلوبولهای سفید و سرخ و ترشحات و نسوج خودشان بهترین دکتر و بهترین سازنده هستند و همان ها کار میکنند. به تعمیم اجتماعی و وسیعش دولت هم باید مانند آن خانم دختر قابله و یا پزشک تمام مساعی و همتش در این باشد که محیط را امن و حفظ کند و از ورود میکربها و عوامل و موانع شر، آنتهایی که سد راه هستند مثل علف هرزه ها و غیره جلوگیری نماید، بطوریکه خود مردم و ملت و طبیعت یا خدای قادر متعال مالک بتواند به تمام معنی حکومت کند و همه چیز حالت خودجوشی داشته باشد. یعنی رونق اقتصادی، قدرت نظامی، پیشرفت فکری، ابتکار عمل و تمام مزایا و سرمایه ها از خود ملت بجوشد و حتماً هم همینطور خواهد شد. همین قدر که محیطی مساعد و موافق بود و عدالت در اصطلاح اسلام بمعنی کاملش برقرار نبود، یعنی هر چیزی سرجایش بود و حق به حقدار رسید، تمام این پیشرفتها و ترقیات و برکات و رحمت و عظمت و اقتدار از خود ملت خواهد جوشید. حالا مسئله ای که مطرح میشود این است که در برابر این نارسائی ها که هنوز به آنچه مردم میخواهند و اقتضای این انقلاب و استقرار جمهوری اسلامی بوده نرسیده ایم و ایراد و نقص و عیب بوفور وجود دارد. چه بهتر که دولت باین قضیه اقرار کند و حق مطلب گفته شود. و این مسئله مطرح شود که چرا اینطور است و چه کبسی

مقصر است. و وقتی تشخیص دادیم چه کسی مقصر یا موثر است ببینیم. چه باید کرد و چه کسی باید این کار را بکند.

اولاً چرا اینطور است؟ چرا هنوز که هنوز است، آن آرامش و آسایش و نظم و امنیت و عدالت و چیزهایی که ما میخواستیم و ضروری هم هست و دنیا هم از ما میخواهد، چرا هنوز برقرار نشده؟ برای این که انقلابی انجام شده، انقلاب هم یعنی همه چیز بهم خوردن، در ضمن کوچک و جزئی هم نبوده که فقط در گوشه ای از شئون مملکت رخ داده باشد، مثل انقلاب - البته بجای خودش - ملی شدن نفت که برهبری مرحوم دکتر مصدق انجام گرفت، این انقلاب یک انقلاب عظیم همه جانبه است، حتی مقیاسش و وسعتش از مرزهای ایران تجاوز کرده و جهانی شده چنین انقلابی که با چنان سرعتی صورت گرفت «مملکت تکانی» نبود، بلکه از جهاتی «دنیا تکانی» بود، و طبیعی است که تبعات و آثاری داشته باشد. انقلاب های ممالک دیگر از ۳۰۰ سال تا ۵۰۰ سال پیش باین طرف همه جا این عوارض را داشته اند و خیلی هم شدیدتر و پرتکان تر و احياناً پرايراد و پرعيب و خطا تر بوده اند. طبیعی است این مریضی که اسمش کشور ایران است، در معرض یک عمل جراحی قرار گرفته، آنهم نه جراحی ساده ای که تنها غده ای را در آورده باشند، بلکه عضوی را که میتوان گفت عضو رئیسه این مملکت و نظام ۲۵۰۰ ساله بوده یعنی شاه مملکت، دربار مملکت، دستگاه فرماندهی را در آورده ایم. حالا فکریک مریضی را بکنید که سرش را از تنش جدا کرده باشند و یک سر دیگری بخواهند بجایش بگذارند! خوب، چنین مریضی باین زودیها بلند نمیشود، نمیتواند سر پا بایستد، نمیتواند حرکت بکند، چه برسد به اینکه بعد هم قهرمان ورزش بشود و هزاران اعمال و خدمات و کارهای نابغه وار انجام دهد. چرا این چنین است؟ جوابش همین است، هیچ دنبال چیزی هم نباید بروید و البته این حالت هم ادامه خواهد داشت و باین زودیها هم این مسئله حل شدنی نیست. فقط مسأله این است که آیا در جهت بهبود میرود یا در جهت کمبود و بدی.

بند دوم این سؤال که چه کسی مقصر است، خیلی ها هستند که در دنیا و در ایران و در زمان معاصر ما همیشه وقتی یک ناجوری یا ناملایمی پیش میاید (حالا ناملایم واقعاً ناملایم باشد یا برای آن ها ناملایم باشد) فوری بعنوان امر بدیهی دنبال این میروند که چه کسی مقصر است؟ حتماً باید یک نفر مقصر پیدا بکنند و این مقصر بودن حتماً باید روی سوءنیت و دشمنی باشد، در صورتی که این طور نیست. ممکن است خیلی چیزهای نامطلوب و ناجور در دنیا پیش بیاید، چه در عالم جماد، و چه در عالم موجودات زنده حیوان و نبات، چه در انسان و اجتماع که قابل قبول نباشد و در عین حال هیچ کس هم مقصر نباشد، بلکه لازمه و ناشی از خود آن پدیده و کیفیت و جریان امر باشد. بنابراین همیشه بخودمان فشار نیاوریم که چه کسی مقصر است؟ موثر در این وضع فعلی ما و موثر در دوا و چاره و آینده ما، خود این کیفیت انقلاب است که هر قدر آن را تشریح کنیم خوب بشناسیم و بشکافیم، همان کاری

که هرطبیعی می‌کنند که اول مرتبه باید تشخیص مرض بدهد و این تشخیص با آزمایش و اندازه‌گیری و معاینه و ملاحظات و تجربیات زیاد ملازمت دارد، هر قدر ما در این زمینه دقت کنیم تا تشخیص دهیم که جریان چگونه بوده، راه غلطی نرفته ایم. پس باید خود این انقلاب را مطالعه کنیم. انقلابی بود خودجوش، البته دیرجوش. یعنی از ۷۰ سال قبل شروع شده بود! حالا ۷۰ سال نگوئیم ۶۰ سال، ۶۵ سال یا ۶۸ سال، خودجوش بوده، از همه طرف جوش بوده و آخر سر مثل دیگ زودپز یک دفعه پخته و محصولش را بیرون داده. یعنی انقلاب ریشه دار و عمیق ولی در مراحل آخر حالت انفجاری و خیلی سریع و پرافتخار داشته است. طبیعتاً در انقلابی که همه کس در آن دست داشته‌اند، همانطوری که چندین بار سابقاً گفتم، همه بنحوی از انحاء خودشان را صاحب کار و دلسوز میدانند و بنابراین خیل داوطلبان از همه طرف سرازیر میشود. وقتی همه علاقمند باشند مثلاً به ساختن یا احداث مسجد یا خانه یا مدرسه‌ای، هرکسی به فراخور خودش نظر دارد، علاقه دارد و مصالح می‌آورد. آستین بالا میزند و یک مقدار کار می‌کنند و حتی طرح هم خودش می‌خواهد بدهد، نقشه را خودش می‌خواهد بکشد، وضع انقلاب ما و از خصوصیات بزرگ آن همین لشکر داوطلبان است که از همه طرف پیش آمدند این مطلب در عین آنکه نقطه قدرت و عظمت و افتخار و امید ما هست، ولی در عین حال، نقطه ضعف و اشکال و مزاحمت هم هست. آن سالی که برای خلع ید نفت رفته بودیم مورد کوچکی پیش آمد که نمونه کارهای داوطلبانه است. بعد از رفتن انگلیس‌ها، خانه شماره ۳ بمن افتاد که قبلاً بیکی از رؤسای ایرانی که ریاست شرکت نفت ایران و انگلیس را داشت تعلق داشت. آن خانه در محله «بریم» بود و اطرافش هم درختهایی مثل ششاماد و همچنین نرده‌توری داشت، و عمارت را هم یک نرده توری با در لولائی کشیده بودند. یک روز بعد از ظهر که برای ناهار وارد منزل شدم آقای با لباس و قیافه کارگری دیدم که همانجا نشسته و اطرافش هم چیزهایی ریخته، هیچ اعتنا هم بمن نکرد که من مجبور شدم هنگام عبور بگویم ببخشید. موقعی که از پهلویش رد میشدم، دیدم با رنده و اسکنه و چکش مشغول کارهایی است! سرش را بلند کرد دیدم آن در ورودی را عوض می‌کند. لولای آن را بیرون آورده و می‌خواهد در چوبی دیگری بجای آن بگذارد. در لولائی دری بود بابعاد مثلاً ۸۰ در ۸۰ سانت که چهارچوبی داشت، طبیعی است که چهارچوب را سوار میکنند و داخل این چهارچوب یک آلت قائم، یکی هم افقی و دوتا آلت باصطلاح مورب ضربدری بطوریکه مجموعش - حالا تعمیدی بوده یا تعمیدی نبوده - همان خطوط پرچم انگلستان را نشان میداد. این آقای نجار بسادگی و بدون اینکه نه منتهی و نه حرمتی بگذارد، گفت آقا من از اینجا رد میشدم دیدم در خانه شما نقش پرچم انگلیس را دارد این را درد کانم ساختم آدمم عوض کنم. از این جور داوطلبها خیلی زیاد بودند. کسانی بودند که اطلاعات از این طرف و آن طرف جمع میکردند و به هیئت خلع ید و بمرحوم دکتر مصدق و سایرین میدادند، یا مراقب بودند دورادور دنبال



اعضاء مختلف میرفتند و پرونده‌هایی گیر می‌آوردند، منتها اطلاعاتی که میدادند گاهی وقتها بجا و صحیح بود و گاهی وقتها هم خیال میکردند کشف بزرگی کرده‌اند در حالیکه خیلی از این اطلاعات معلوم و معین بوده و بعضی هم احیاناً از نظر روانشناسی روی وحشت و سوءظن ایجاد شده بود. مثلاً شاید صدمبار اطلاع داده بودند که انگلیسی‌ها با دو تا خط لوله نفت پالایشگاه را بطرف خاک عراق می‌برند و از آنجا خارج میکنند. در صورتیکه خیلی چیز ساده‌ای بود و برای ما هم مسلم بود، هم نقشه‌اش را دیدیم و هم گزارشش را و هم در محل رفتیم آن راهم دیدیم، دو تا خط لوله کوچک چهار اینچ و شش اینچ بود که مواد نفتی تصفیه شده برای فرودگاه بصره می‌برد. فرودگاه در آن موقع جزء شرکت بود و تمام اینها. در حسابش هم وارد بود. و خیلی چیزهای دیگر که فلان رئیس کارگزینی مثلاً در آنجا دستگاه فرستنده‌ای دارد که مرتب با لندن در تماس است، در حالیکه از این تلفن‌های دارای دستگاه رمزکننده که همه‌ی رؤسا داشتند و ما هم که بعد از انگلیس‌ها آمدیم، ما هم روی میزمان داشتیم. (تلفنی که جعبه‌ای بغلش بود که آن جعبه امواج صوتی را روی موج مخصوصی سوار می‌کرد که اگر جای دیگر در اثر اتصال سیم این صدا را بشنوند نتواند بفهمند). این را اشخاصی آمده بودند و برای آن آقای رئیس کارگزینی پرونده درست کرده بودند و از مرکز هم دستور محرمانه و رمز به رئیس شهربانی داده شده بود که چه کارهایی دارند میکنند و چه نشسته‌ای که در آنجا ارتباط مستقیم بی سیم با لندن برقرار است، در حالیکه یک دستگاه خیلی ساده و پیش پا افتاده‌ای، (البته حالا پیش پا افتاده شده آن موقع شاید در ایران فقط ۷-۸ تائی شرکت نفت داشت) بیشتر نبود. اما این دفعه در این انقلاب بتناسب عظمت و وسعتش این داوطلبان خیلی زیاد شده‌اند. کمیته‌ها و پاسداران سپاهیان انقلاب، مراکز روحانی، سیاسی یا حزبی که در تمام شهرها و شهرستانها بوجود آمده و افراد زیادی که دنبال ساواکی‌ها و غیره می‌روند، پرونده‌هایی از ادارات کشف کرده و به دادگاهها میدهند و حتی بدون اینکه دستوری بآنها داده شود، می‌روند و دستگیر هم میکنند. همین‌جا است که به نقطه ضعف بر میخوریم و انگشت روی نقطه ضعف همین وجود و وفور داوطلبان میگذاریم، در عین اقرار و احترام و تکریم و تقدیر از ضرورت اولیه و وجود و خدماتشان، چون هنوز روی نظم و نسق صحیح نیفتاده‌اند نقطه ضعف دارند. بطوریکه در سخنرانیهای قبلی هم گفته‌ام، این تعدد مراکز تصمیم‌گیری و تشتت سلیقه‌ها و افکار و نظریات از نقاط ضعف و صدمات بزرگی است که به انقلاب ما یعنی به دوران بعد از پیروزی اول میزند. آن راه حلی که پیدا شد و خوشبختانه این عیب و ضعف را تا حد زیادی برطرف کرد همان عمل ترکیب و تلفیق و در واقع نزدیک کردن و تقریبی بود که بین دولت و شورای انقلاب (که هر دوی آنها زیر پرچم و زیر فرمان رهبری عالیقدر انقلاب هستند) بوجود آمد که به تبع این همکاری و نزدیکی، سپاه انقلاب و کمیته‌ها همه در کادر دولت درآمدند و از این بابت مرده آنرا دادم که

آن اشکال تا حد نسبتاً زیادی برطرف شده و خوشبختانه بشکر خدا و بشکر همین جوانان و آقایان، روابط دوستانه و صمیمی بین سپاهیان انقلاب و پاسداران و مامورین دولت و ملت بوجود آمده گویانکه همکاری آقایان شورای انقلاب و وقت گذاریشان مخصوصاً احساس مسئولیتی که ما انتظار داشتیم، آن اندازه‌ای که منظور و مطلوب بوده و آنطور یکه باید و شاید، نیست و به وظایف و مسئولیت‌ها و گرفتاریهای خودشان بیشتر توجه دارند تا به آن چیزی که احتیاج دولت و مملکت است و از نزدیک باید کارها حل شود. این اولین خصیصه این انقلاب که هم نقطه قوت و هم ضعف آن بود و اینکه این آثار از کجا ناشی میشود.

دوم مسئله اختلافی است که در احساس مسئولیتها پیش می‌آید. و هرکسی مسئولیت را به نوعی حس میکند، من چکار باید بکنم، چکار نباید بکنم، و روی اختلاف در احساس مسئولیت دخالتها پیش می‌آید که این دخالتها خوب لای چرخ دولت است. چه این دولت و چه هر دولت دیگر، همان ضرب المثلی که در زبانهای مختلف است که زبان فارسی اش اینست که «ماما وقتی دو تا شد سر بچه کج درمی‌آید» وای بحال آنکه ماماصد تا شود. از این بابت هم خیلی گفته شد، خیلی صحبت شد، حتی در دو ماه یا دو ماه نیم قبل که یازده نفر از همکاران محترم، وزراء استعفا داده بودند و منجر به رفتن خدمت امام شد. چهار نهاد را این آقایان شرط لازم و ضروری برای امکان خدمت و قبول مسئولیت میدانستند که باید این چند نهاد همکاری خیلی نزدیک و تبعیت از نظر دولت داشته باشند. این چهار نهاد: سپاه انقلاب، کمیته‌ها، دادگاه‌های انقلاب و دستگاه تبلیغاتی رادیو تلویزیون بود. دوتای اول بنحو نسبتاً خوبی حل شد، دوتای دوم مانده بود، بدون اینکه بخواهم بگویم سؤنیتی در کار است. ولی نشد تا دو هفته قبل که اعلامیه‌ای از طرف دادستان کل انقلاب جناب قدوسی (که بسیار نظر صحیح و منطقی و صمیمانه و دوستانه و برادرانه با دولت دارند) خطاب به کمیته‌ها و غیره صادر شد. طبق امریه امام هیچ کمیته‌ای، هیچ دادستانی، هیچ دادگاه انقلابی، هیچ پاسداری، هیچ سپاهی، و هیچ مقامی حق دخالت در امور مربوط بدولت را ندارد. این مسئله هم مثل آن مسئله قبلی یکی از گام‌های پیروزی بزرگ دولت بود. وقتی می‌گوئیم دولت، جنبه خودخواهی ندارد، نمی‌خواهم بگویم پیروزی این دولت، بلکه هر دولتی. و مهم این بود که چنین امر و اعلامیه‌ای، چنین دستوری بامر رهبر انقلاب صادر شود که البته تا حدودی هم اطاعت شده و امیدوارم حسابی و صمیمانه و عمیقانه و مطیعانه کاملاً اجرا شود، و مایعنی کارمندان دولت و کارکنان و خدمتگزاران مملکت شاهد مزاحمتها و دخالتها نباشیم.

بند سوم از سؤال اینکه، کی مقصر است یا کی موثر است؟ این مسئله ادامه و عمق انقلاب است. ابتدا که امام مراجعت کردند و به ایران تشریف آوردند و بعد هم که دولت موقت را منصوب کردند، همانطور که در فرمان خیلی خوب منعکس شده بود، پیش‌بینی این

بود که بمصدق شعر حافظ:

منظر دل نیست جای صحبت اغیار

دیو چو بیرون رود فرشته درآید.

بارفتن شاه و دربار و ایادی اش دیگر ما راحت و آسوده میتوانیم به کارهایمان پردازیم. این بود که در آن ماموریت و فرمان آمده بود که دولت را زودتر روبراه کنیم، حتی دائماً می پرسیدند: پس این وزراء چی شدند؟ چرا معین نمیکنید؟، وزارتخانه ها و ادارات را میگیریم و بسهولت از آنجا رد می شویم، رفراندومی صورت خواهد گرفت و بعد از آن هم تهیه قانون اساسی و انتخاب مجلس موسسان. مجلس موسسان هم که کاری ندارد یکماه یا یکماه ونیم این موضوع انجام خواهد شد، و بعد هم انتخابات رئیس جمهور و دولت جدید. اما بلافاصله دیدیم که وضع عوض شد. همانطوری که یکی دوبار هم گفته ام، زمان خلع ید و مرحوم دکتر مصدق هم همین تصور بود که با رفتن انگلیسها دیگر آب از آسیابها می ریزد و ما میافتیم روی چرخ صحیح و راحت و آسوده. ولی بعد بتدریج معلوم شد که نه، این انقلاب از آن انقلابها! نیست و هنوز ادامه دارد البته مقصودم جنبه منفی و تخریبی انقلاب است که عمیق است و مثل یک موجود زنده در حال جوش و خروش و فوران و توسعه است. مقصود تمام مردم ایران و حتی اکثریت هم نیست، بلکه مقصود آن قشر یا طبقاتی است که بیشتر سر و صدا و فداکاری و جنب و جوش و علاقه و حرکت دارند. اینها به هیچوجه من الوجوه راضی به این نبودند که شاه و دربار بروند و قانون اساسی منهای سلطنت و مقررات سابق تا وقتی که اصلاح نشده یا خلافتش یا تغییرش عرضه نگشته اجراء بشود و در انتظار طی شدن مراحل ماموریت و برنامه ی دولت بمانند، بلکه بتدریج معلوم شد که مردم بعد از شاه اولاً میخواهند نیروهای انتظامی که بعنوان مظهر و چهره قدرت استبدادی شناخته شده بودند، بکلی و اصلاً از بین بروند و متلاشی شوند. البته آن عده خیلی افراطی چپ بیشتر روی این نکته تکیه داشتند یا ظاهر میکردند، دیگران شاید ته دلشان غیر از این بود. همچنین مظهر دوم و چهره دوم دستگاه گذشته وجود دولتها و سیاستهای خارجی یعنی آن استیلای خارجی و روابط سیاسی ایران بود. این را هم میخواستند که اصلاً. اسمش را نشنوند. اصلاً با تمام دولتها و قدرتها اعم از ابرقدرت، نیم چه قدرت، وسط قدرت، پائین قدرت که پشتیبان شاه و نظام گذشته بودند و روابطی با ما داشتند ولو اینکه روابطشان خیلی عادی و معمولی و مورد احتیاج ما بوده و یا روابطی که سواستفاده اش صد درصد نبوده، اینها را هم روی آن نفرتی که از نظام گذشته پیدا کرده بودند، میخواستند که کان لم یکن، و بکلی از بین برود.

سومین مظهر و معرف آن قدرت، دستگاه دولتی است. یک حالت انزجاری در روحیه مردم نسبت به دستگاه دولتی هست و همچنین همراه و پاپای دستگاه دولتی، دستگاه اقتصادی و اداری مملکت در بخش خصوصی، بخاطر آنکه آنهایی هم که در بخش خصوصی و غیر دولتی جلو بودند و دیده میشدند و کارشان برای مردم مشخص بود، یا همان اعضاء دربار

و دستگاه بودند یا سر سپرده‌ها و حمایت شده‌هایشان. بعد از این نسبت به کارمندان دولتی، ابتدا ما فکر میکردیم که این حالت نفرت و وحشت اختصاص بآن سطح بالا دارد، حداکثر تا حدود معاونین از وزراء تا معاونین — ولی هر قدر جلو رفتیم دیدیم نه، تا پائین‌ترین سطح دستگاه دولت هم این روحیه و قضاوت وجود دارد. تا اینجا چیزهای مادی و محسوس است. اما غیر از اینها هم یکنوع وازدگی و میل به وازگونی و تغییر و تبدیل، تغییر و تبدیل بصورت وازگونی وجود دارد. نسبت به اسامی و عادات و سنن و فرهنگ و لباس، هرچه که مهر گذشته را داشته، ولو اینکه این مهر، مهر شیطانی نباشد، طبیعی باشد، قدیمی و حتی اسلامی باشد، چون بارنگ آن نظام جلوه کرده اینهم باید از بین برود.

اگر بخواهم خلاصه کنم، باید بگویم اصلاً با این نظام — با نظم و با خود نظام یک حالت مخالفت و مقابله وجود دارد. مثلاً اتومبیلی تحویل داده میشود به جهاد سازندگی وقتی میگوئیم که آقا بآن کسی که ابواب جمعی این اتومبیل و این ماشین را داشته، رسید بده (و طبیعی است که وقتی این را از ابواب جمعی خارج میکند باید یک رسید جایش بگذارد)، یکمرتبه با یک عکس‌العمل شدید میگوید که این حرفها چیست شما میخواهید بازم تشریفات راه بیندازید؟ اصلاً یک روحیه ضدیت و مخالفت با هر چیزی که نظم و نظام و اصول داشته باشد و حتی شاید بمبالغه و اغراق بشود گفت که اگر سابقاً دودوتا چهارتا میشد، حالا دودوتا همه چیز میشود جز چهارتا. اگر شما گفتید دودوتا چهارتا، شما طاغوتی هستید!! یا اگر جواب مسئله را نوشته باشید دو دوتا چهارتا، او میگوید نه، شما مخالف هستید و انقلابی عمل نمیکنید و نه، دو دوتا میشود شش تا دودوتا هر چه من دلم خواست میشود و دودوتا میشود پانزده تا. این روحیه‌ای است که پیش آمده و از مسائلی است که ما باید با آن طرف باشیم و بحساب بیاوریم. یک انقلاب کلی و همه طرفه و خیلی تند و سریع و حتی سطحی را میخواهند. و اینجاست که تعارض پیدا میشود. مکرر من این مثال را زده‌ام که خراب کردن یک خانه، یک عمارت ۲۰ طبقه در عرض ۲۰ ثانیه امکان‌پذیر است، اما ساختن یک خانه، حتی باخشت و گل یک طبقه حداقل در شرایط ایران سه ماه وقت لازم دارد. اینجا یک تعارضی پیش میآید. وقتی هدف و برنامه عده‌ای ادامه مرحله تخریبی و منفی انقلاب باشد، اینها یکجور فکر میکنند و یک جور میخواهند و یک نحو عمل را می‌پسندند، مخصوصاً وقتی که حالت انتقام هم داشته باشند، یعنی انقلاب تبدیل شود بحالت انتقام. یعنی مافقط نمیخواهیم که آن نظام و آن رژیم وازگون شوند، بلکه پدرشان را هم باید درآوریم. ولو اینکه اینها فعلاً منشاء اثر و ضرری هم نباشند! این حالت انتقامی است که شاید از یک ماه یا یکماه‌ونیم بعد از پیروزی شروع شده و هنوز هم ادامه دارد. تعارضی که پیش میآید از یک طرف این است، و از طرف دیگر اینکه این دولت بیچاره در ماموریتش نیامده که آن انقلاب تخریبی و منفی را اداره کند و ادامه دهد، بلکه ماموریت مثبت و سازندگی دارد. اداره

مملکت، مدیریت مملکت را باین دولت واگذار کرده‌اند. مدیریت هم هرجا، چه در اقتصاد، چه در مدیریت فکری، چه در مدیریت بچه‌های شیرخوار، چه در مدیریت بزرگسالان، چه در محیط نظامی و سیاسی همه جا اصل مسلم نظم و ترتیب است. در تاریخ گذشته و نظامهای استبدادی، فاشیستی، کمونیستی، اسلامی، کفر و غیره شرط اول هر مدیریتی نظم است و رعایت اصول. وقتی اصول برقرار و حاکم نباشد، سنگ روی سنگ بند نمیشود. بنا اگر شاقول نداشته باشد و حساب افقی و طراز و غیره را نکند، این دیوار ولو دیوار چینه‌ای یخچال باشد، نمیتواند بالا برود و دوام بیاورد کوچکترین کار مثبت واقعی محتاج به رعایت نظم و اصول است. هر قدر آن مرحله اول انقلاب که مرحله منفی است ملازم و مصادف با سرعت و شدت حتی خشونت بود، مرحله دوم برعکس باید بامدارا، تأمل، مطالعه و حتی ملایمت باشد.

معروف است که در قم، (صحن بزرگ حضرت معصومه را همه رفته و دیده‌ایم). تیمچه‌ای است بآن میگویند تیمچه بزرگ. آنرا شاید کمتر دیده باشید، حتی شاید آنرا مردم قم همه ندیده باشند. این بنا از شاهکارهای معماری و بازاری در تمام ایران است. سه گنبدی و روپوشی است و تیمچه‌ای است که در تابستان قم خنک است. معروف است معمار این بنا که صحن امین السلطان را هم ساخته بعد از اینکه پی‌های این تیمچه را گذاشت و شاید بعضی از جرزه‌ها را هم شروع کرده بود، غیبت زد، میگویند دو سال، سه سال هیچکس او را ندید!! بعد از سه سال که آمد، گفتند بابا کجا رفته بودی؟ خواب رفته بودی یا هیچ فکر نکردی این سرمایه ماست؟ گفت من تعمد داشتم! اولاً رفتم که مرا پیدا نکنید تا اگر مرد هستید خودتان درست کنید. که معلوم شد نه، کسی نبوده که این کار را بکند. دوم اینکه یک چنین بنایی باید پی‌هایش محکم باشد و با پی‌هایش بعدها ولو باندازه یک بند انگشت، نیم بند انگشت، اگر فرو بنشیند، تمام این بنا خواهد ریخت. بنابراین من تعمد داشتم که دو سال، سه سال غیبت کنم تا پی و زمین نشست کامل کند، بعدها بیایم جرزه‌ها و ستونها را رویش بگذارم.

کارهای سازندگی و اساسی هر قدر عظمت و مدت آن بیشتر باشد. بیشتر احتیاج به مطالعه و نقشه و مدارا و ملایمت دارد. علت تمام انتقادات و اختلافاتی که بین دولت از ابتدای تشکیل آن تا حالا و آینده، بین ما و نسل جوان انقلاب وجود داشته براساس همین است. دودید و دوبرنامه مختلف وجود دارد.

فرض کنید دو نفر آدم در بیابان بیک سنگی یا پاره‌آجری برخورد کنند. آنکه خودش را در معرض خطر دشمن تلقی میکند، باین سنگ و پاره‌آجر باین چشم نگاه میکند که ممکن است دشمن همین سنگ را بردارد و بزند به سر من، پس من سنگ را برمیدارم که بزنم به سر او. بنابراین سنگ برای او یعنی حربه، یعنی تخریب، یعنی کشتن یا کشته شدن. اما کسی

که معمار یا بنا یا مقاطعه کار راه سازی است. به سنگ به این چشم نگاه میکند که آیا این سنگ به درد دیوارسازی، سدسازی و پل میخورد یا نه. اگر قرار است روی آن عمل حجاری صورت بگیرد، چگونه باید باشد؟

اختلاف برنامه و دید دولت، دولتی که مامور سازندگی است، با آن قشر انقلابی، نسبت به کارمندان و دستگاه‌های دولتی سر این است که ما به چشم اینکه از این دستگاه و از این کارمندان و این افراد چگونه استفاده کنیم، نگاه میکنیم، آنها بچشم اینکه این قبلاً چکاره بوده و ممکنست ضدانقلاب باشد نگاه میکنند. او میخواهد سر به تنش نباشد و ما برعکس میخواهیم نه تنها سر به تنش باشد بلکه کلاه و لباس و اسباب کار بسیار خوبی هم داشته باشد و معلومات و امکاناتش هم بیشتر باشد. این تعارضی است که بصورت مختلف بوجود آمده و این دو عمل یعنی سازندگی مثبت انقلاب، با آن یکی جور در نمی‌آید.

من بازیگ مثال میزنم، ایراد نگیرید که چرا اینقدر فلانی مثال میزند، تاسی بقرآن میکنم. قرآن هم مطالبش را در سایه مثالها در مغز بشر فرو کرد. آنجائی که خود قرآن میگوید: «ولقد صرفنا فی هذا القرآن من کل مثل و کان الانسان اکثر شیئی جدلاً» یعنی قرآن بانحاء مختلف مثال میزند. آنجا که میخواهد از حق و باطل صحبت بکند، مثال نهر آب میزند، آبی که در زیر است و آهسته آهسته و در عمق فرو میرود و مایه برکت و رحمت است. آن را بعنوان حق نشان میدهد ولی آن کف و سرو صدا و غرش و جوششی که روی آب است، آنرا بعنوان باطل مثال میزند و بعدهم خودش میگوید «کذلک یضرب الله الحق والباطل»، کار انسان جدل کردن است. مثال این دفعه بنده، یک کارگاه راه‌سازی مختلط است، دیده‌اید در راه‌ها بعضی وقتها برای پل یا پی سازی جلواتومبیلها را از چند کیلومتری میگیرند. (آن موقعی که چال میزنند و دینامیت کار میگذارند، سابقاً باروت بود، حالا برقی است)، مامورین در تپه یا جنگل مراقب‌اند که کسی از چند کیلومتری نزدیک آنجا نشود. برای اینکه دینامیتها یکمرتبه باید بترکند و پرتاب قطعات سنگ طوری است که برای ماشین و آدم و حتی حیوانات و گاو و گوسفند میتواند خطر داشته باشد. یعنی کارگاهی که در آن انفجار و دینامیت هست دیگر نه آدم باید باشد و نه آنجا میشود کار کرد. یا ساختمان بلندی که میخواهند آنرا خراب کنند مجاور آن ساختمانی است که گچ کار و شیشه بر و نقاش آمده‌اند و میخواهند آن را تعمیر و نرمیم کنند، این دوتا باهم جور در نمی‌آید. مادامیکه در یک کارگاه، ساختمانی هست که باید با دینامیت یا حتی با کلنگ و بیل خراب شود، دیگر نمیشود بغل این بنا بنای دیگری باشد که گچ کار و سیمان کار و نقاش و شیشه‌بر در آن بتوانند کنند. سرو صدا و انفجاری که حاصل میشود اصلاً تمام شیشه‌ها را متلاشی میکند. چه برسد باینکه بغل آن بنا بخواهند بنائی جدید شروع کنند و بیاورند بالا.